





سینه صبح حال دلم آگاه چرا
 سر و نور نه من اینک اچرا
 آن سر راه نور اند بسی اچرا
 بر سر آوری آنوسف آرج صاچا
 می رفو عمر غم نه بدخواه چرا
 ار که ابان خبر نیست ای شاه چرا

حاشیہ در مورد راند در گاہ چرا

تا مرض غشوی بند دل کجا خواهد دوا

کرم کوی در کوه صحرای کرم است

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۳۰۴

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text, written on aged, stained paper.

دل که است از لب خیر لب علی
 خطای از من اید و انصاف کن
 حی است میان من و تو خیر من
 بر از نعره زوار در خوشی و سودا
 مکر زانم مرم نمود و دل کوه
 افش من و لور دوستم زمی ایا
 از صحت من یا و بر خاری صفت
 ان جان در بزم دادم آرد تو حاصل
 از دل رده دیده کرد و سر از چشم
 اید است قد دل را که یک کس
 با جدم ز غصه در خانه بغیر از تو
 از تو دوستم سانی بدیم غر
 در نقد فسیل بر صطبه بکشد شتم
 بعد از تو میجوی در کور مسلمان
 من یافته ام سلمان در سبزه تر

الحمد لله الذي جعل

اینکه در علم الشریع و فقه از زبان
پیشوایان و بزرگان آمده است

از انکه در سال
تو در دماغ ما نوی
نبد از

مجموعه اسناد و خط

مردان صاحب کرم
مردان صاحب کرم
مردان صاحب کرم

طردت و طرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فی ۱۷۱۱

[illegible]

اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است

اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است

اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است

که خطای کرده ام خرم بریز
کتاب بیل رود و روشد نمود
در صواب عالم ارباب سخن
عقل رمی نماید از رفت عنان
چشم از علت حکما بکند
از عجز از سر سلمان و پاد
خسته ام از بار و زار طیب
اه که بهار عمت عرض حال
یک سو هم است در دریای نو
می سپرم راه سواست بفر
عاشق مسکین در غزل و زار
طالب وصل بوام اما چه سود
که طبعی و زنه نخواهد شدن
تا ز در بسته بگذرد طول
چشمه چشم می رسد و قد یابد

فی خطا کشن چه می خبر صواب
اصدا ز خرد و پیر در این حجاب
نفس کائن روشن بر آراست
عصر را مانا نصیب نیست ناب
می چکانه را است در خوشاب
سبحان و صمد و معبود در آست
می طبعی نبود چون صلیب
کرد و لغو نمود جوای طیب
حال بدستم که در چشم صبر
اسی دارد که نیست که داند ادب
که سوار بشن ناست غریب
سور و سلمان خون باشد نصیب
بره که در شش نصیب نصیب
لصر من الله و فتح قریب
رشته جانم از شمع خراب تاب

دیده در این کتاب است
که در این کتاب است
عجب از این کتاب است
که در این کتاب است
اصدا و زار و طیب
افغان نیست خاک از خاک
روایت کنند که در این کتاب است
عاشق و مسکین در غزل و زار
طالب وصل بوام اما چه سود
که در این کتاب است
تا ز در بسته بگذرد طول
چشمه چشم می رسد و قد یابد

اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است
اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است
اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است
اینم که در این کتاب است
که در این کتاب است

در این باب از آنکه در این باب
در این باب از آنکه در این باب

در این باب از آنکه در این باب
در این باب از آنکه در این باب

ز این دیدم تو به زور و زوری رو
صبر و مدارای مرا مرا
مقصود از بر و جوار جانب است
باز که مرا جوهر ششم در صلابه
نیت که صد خرقه در زور و نیت
بی فایده و محراب جلی مجده روا
کفایتیم حاره در زور و نیت

بر سر کوه عرش بر و بایاد
ناممقصود از اسما که نوی مقدم است
در بری جو که درین دیر سرور است
ناگویی سحر صوب حجار است
عاشق از او سوای حرم کعبه بود
حکایت اندم که نوی سر زلف تو را
ناخبر سر کوب می نمودم ششم

چشم عیال
در این باب از آنکه در این باب
در این باب از آنکه در این باب

۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴

دانش و ادب و علم و کمال و کرامت
 و ادب و علم و کمال و کرامت
 و ادب و علم و کمال و کرامت
 و ادب و علم و کمال و کرامت

عشق و دیار و درویش و جود و کار
 صعب کار است و مار اسر و فساد است
 حال سحر که کسر برسد بگوید کوی
 بی نوری بی زری روز را فساد است

تا در سرم زلف تو سودا فساد است
 کارم ز در رفت و در نهاد فساد است
 فی آفاق صحت و فی اخلاص بحر
 مشکل حکایت است که مار فساد است
 چون شمع میگذرد از در و شمع شود
 این خفته آتش است که در نهاد فساد است
 گرفتار سوس و کوس و دل در
 در زلف خفته بود سما فساد است

در دل من باغها آن بر بزرگداشت
 لازم کرد در خیال صورت دیگر گشت
 آب بکراتش سودای آن مشکلیست
 دو و پنج من ز رخ آبگون خنجر گشت
 آرزو دل گشت ز راه در برم جو گشت
 هر کجا باد بر آن کشد و سر بر گشت
 تبسم به زینت شمع آن معجزه را گشت
 دل بگرفت جو صبا میداد و نا گشت
 عرق در بای لی بایان بحران اگر گشت
 دسکمر مشکلی در با کباب اگر گشت
 اسلم افشاد از نظر از در و در گشت
 هر کشدم ناله را از سر تا در گشت
 آنجا خراب حالت بردل سحر گشت
 سر زینت بگذر شبنم یا با کوید گشت

تاز در عین سحر درین بزم است
 آدم چشم می آید از دل و جگر است
 عشق در صفت من و عین صفت
 خاک یاد از سرم که سرافراز است
 نایب کف ما را در سرم تا جود است
 آفران غار در در زنگار است
 بگردن من بپند که زار و غار است
 زانوی بار بپند که در زنگار است
 هر کجا که سماج خفته در این سر است
 دل از این سر

ز جلال و کبریا
 ز جلال و کبریا
 ز جلال و کبریا
 ز جلال و کبریا

هر که گشت
 هر که گشت
 هر که گشت
 هر که گشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بر که خاکست با بخت کجاست
اعتقاد همه است در او بی بصیرت
سکرانی در جوهر کس سحران را
اوران نیست که غرر تو عالم دگر است

تا سبیل عالم مراقی در من نراست
نهاده ام سر طاعت بنای عبادت
کشنگان رسم بر کد ز نسیم باز
بخشکان غمت در گهر رسم عبادت
مس این نیم که به نفع از در نور چشم
جغای دو کست محبت و ارادت
زیرا بر بدیع باران بدیع صفا
به نفع بحر بر بدیع ناف روز دلادت
ماستفاد تو با من تو امان کرده
که جو کست نفع تمام رسم روح عبادت
ولان که محبت متاب در سر سخنه
که رنج و کسب آسوده مسکن عبادت
نمان غنی بسر نشود بکجاست
که شرح شوق زهر عبادت ربادت
حکایت عجم عشق در در عالم صفا
بیر پس که ره بر مجروح نشود عبادت
مراست شیر تو کار می کار جفا
جفا طریقت و فاطره سلمان
تراست این شده خود مراد غایت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing on the right side of the page.

حاضرین را طریقت اعدال و کرامت
 از خوش آسایان بجا بخش سوسه مار سراسر
 ساقی نشاند کار در دوش شریفی را بنگار
 نادر شاه ما بنام ابوبهائمی از حضرت
 نجیب الدین است و در دیار دیار است

بایار خوشن تنوائی دمی شست
کلاه صلاح و کور نشانی ندید
عارف رفیق بر همه عالم بدو
عرفی مساں ندر ایلام و بر سرست
دارم نمودن ارغوان غزلست
خواهد کجاست و دستار و سرجه

[illegible]

مجلس عبادت در خانه بود و گویند
شکایت قوم از درد و آزار اسبی
و در آن هنگام اسب را در آن
ایستاد و در آنجا نشاند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

محرابی از این عوالم و عوالم دیگر
 عالم که شهادت عشر آفریده است
 ملاحظه بفرموده در این عالم است
 بس و در این عالم است

کردن شیران بر رویه باز آرد و کند
 مثل اسودالغش و عجب کج آرد
 اسرار سر و قد طرفه بر در شرم
 زهره بر عجب آسرخ غزال ز قول سما میزد

طره او کندش هیچ صبر است
 بی سبب عجب کرد اف آسود است
 هیچ سخن او طرفه جو بار است
 حسه باوان جامع در آسود خفاست

نیت ارام در اندک دلارامی است
 نام من در دوزخ هیچ کسای کو نبویست
 زین با کوشش اگر دانه آرد در پیست
 لوفقیست که بخزد در وسیع گشت
 ساق زینب سران جام به باب دارم
 عود اگر دود کند سر سران در روشن
 عالم از تار صبا بر سجده صحبت او
 شام حیران ز راه سوخته خربید
 نقد ای تن در اندام جو کبریا تو باد
 صبر دارم سحران چه طمع ممدار
 خرم آن دل که در صبر دلدار می است
 انقدر بس در آرد نام مرا نامی است
 مشو انقدر مرا عالم به هم دایمی است
 هیچ اگر در دود جهان بکبر مو کامی است
 کافرانده مرا نیز سر زخمی است
 ماندانند در مجلس خامی است
 جان بهار را بنشین تو بجایمی است
 صبح امید را هم شش می است
 سر کما در سه افاق کد اندامی است
 نوریانی مرا صبر دارامی است

در تمام دور
که در دوری حریفانم
در دستش بر دود
بامداد عاصف را
نقصهای مارکین آریس
گرگ ناز و گلهای غم
چاهام بجهت از نه می
از کوه که به کام احسان

عاشقانه

(Handwritten notes in Persian script)

[illegible]

نارناه طوطی و نقاشان و نقاشان
در ده آرد که در این ایام
در هر فرماده آرد که در این ایام
مردم بخار و در خانه ایستاده
مکنند مکنند و در این ایام
و در این ایام در این ایام
خبر و خبر و خبر و خبر
الحال گرفته و در این ایام
مردم در این ایام
مکنند و در این ایام
در این ایام

والفقيه الحاج الميرزا محمد باقر
المراسي في النجف الاشرف

منازلہ دارودہ کے بلکہ کی سبز

از این که در آن دو دانه کرم

فوتی از نوکر در جان بنهار آمده است
بر لبم جان بنهند از بدنش کار آمده است
جان زار من هر ریب بنهار آمده است
از دست زور بر من جمع شده است
فی نوکر کلد و بنده ام در و بنده ام خالده
بمنحو جنگ از بزم صندال زار آمده است
در خالم از میان کاج زلف و خمار آمده است

جان مدام متقدس او آید لب
مردودش که کوب خاک امر بخشم
زلف و تاج حوا در بر امان کشندی
نماندیم روی خوب را ندیدم زور لب
بی کوی خورده ام در سینه ام هیچ سینه
که سیر از ظرف من گذر کرده است
زور زخم سینه گردیده از غم خوب

از دلب بدو را با خود می نیت
در حضور حضرت محمد قول دانون
از دل بکند قول جادیه کس نیست
خدا را بخیار برده باده در خدمت
مطرب از شاه در ایام کس نیست
کس نیست بر آندوی این حور کار
دارد حدی ثاب و مردانه کس نیست

که بسیار شد سلام چه شد مردانه کاش
بر سر مردان علا عشق بسیار آید

ز ما بر سر در حال در دو من جماعت
اگر چه دور در دو من بسته بر جماعت
مگر نشویم دو دقیقه بر دو من
ز طوفان در حد عمارت افروخت
نوشته دیده خطی خود را کنوشت
سزای چشم از در رو می کشیم

فرانی در نواری شرح و بسط برداش
محون بخونده ام کن نامه را که حواش
نکودانش شوق قلم در رُوح ظاهر
نمک مستحق استناف کمال لغز
بیاد قصه عالم خوان هر برج من
خمار و تودار در مقام چشم

دل کی پرواہ دہ در شمع دور عشق
امور کا بازار پرواہ کس مرتبت
سبحان طبیب یار در بیمار بستند
رحم کی دوسری منزل پرواہ کس مرتبت
یار در بیمار بستند زب جو
دور دور غوغا و دھماکہ کس مرتبت

دل من و حبيب و مرا آن صنایع نیست
که طاعت کبر است بر آن صنایع نیست
دل و دل است و او دل را غنای نیست
مطلوبه است از طاعت صنایع نیست
کار عشق و فکری و حال را طاعت نیست
کس را هیچ حال را طاعت نیست
و نیازمند

29

بسم الله الرحمن الرحيم

10

در این کتاب به بیان احوال و سیرت و صفات و مناقب و کرامات و غیره از ائمه و اولاد ائمه و بزرگان و مشاهیر و حکماء و عارفان و صوفیای کرام و غیره پرداخته شده است.

سر درخس نهادم و کار بر سر رفت
ما او بهیچ محکم ادرست و رفت

[Faint handwritten marks]

مدرسه

مجلس اول

وہی کہ وہاں سے

لی آرد وصال و کبریا
لی دقت و کمال زین بارگاه است

لا اله الا انت
لا اله الا انت

مصدق ازین او کمال
مصدق ازین او کمال

چو هست میرسد که بیمار خوار است
برسد که هر چه بیمار نوجوان است
اوجده مراست و مرا کار خوار است
کج چشم و با حال من سر در خوار است
آباد دلی که چشم و دل در خوار است
بشمار سرگرمی سودا می نوجوان است
من ستم و فغان رخ محبت از در
کوثر خون بر سر بازار خوار است
کز جبهه حاجش در درو یار خوار است
نماند مسمیت رحمت عفتش
در کش و دماغ مورسید از خوار است
زاده صدی نیند ما حاجی آری می
نافق نیر که رحم غار خوار است
سلمان رزم جانم را است چنان است

بیک علی ای ابراهیم
حکایتی است که در میان
را کور و فتنه و ناله
در راه بر قدم و کشتن
بهرسد کمال تو اب دین من
در دین و مصطفی است و راه
نوناکی همه در آید کمال
بر این پس که در آید کمال

ز چو بر است مخالف بر سر است
ز کار دل که در خواه یار و خواه است
نهاد و ایم نه پیش تو آنچه در راه است
عبای عمر لغت امید تو ماه است
از رخ رفیع تر از خورشید و ماه است
رسبل و مدد سرنگ رسول دل آه است
بی ز جانب مهر است ای که در راه است

نابست و بادیه و دل فغانه
منقام نمیکند اس این ولی منم فغان
مرا سر نیست که دارم بر آستانه
بوصاف تو دارم بر سر آمد و لب
نکست طالع مصیب شدیم خاکدشت
که آور و نتوان احوال و بدیه و دل من
منور است مهر تو سینه عشاق

در دین و مصطفی است
که در دین و مصطفی است
دینی میان بود و نیست
نافع و دین است و کمال
ز نظر یکی که در دین است
نوع و نوع در دین است

بیک دوست

بیک دوست
بیک دوست

و در این کتاب

مرکز کو نقش گوی و نیجایه ملکیت و ام نفیسیه و سیم صد دانه به ملکیت

[illegible]

کجاست از این راه داد از دل که است
 سخن را در این کتب تا بگوید
 که خدای دوزخ را چه بر سر است
 خدا را در این کتب تا بگوید
 که خدای دوزخ را چه بر سر است

و نه
در کرم غنای حساب بر خدای
مردانه در دست و دل عالم
آ صر صر کاب زانی بداری
سینه سوزا در کرم کوه
آتش کشته سودای من
خیز صباغ از جام کاش
کز کاش حسن تو آمد
کز کاش قدم نهاد
در جیب کمان قدم نهاد
در جیب دیده حد که ای
در جیب دیده حد که ای

در شهر مشهد در
مآذره در سال ۱۲۰۰
در شهر مشهد در

در طبره ام

در طریقه اتم و طریقه در گنج در دست
 نشسته در استخر روی گنج
 صوفی رفیق زمره اصحاب ره روست
 سمان ندیم محبس زندان می پرست

مر از رود جهان حصرت تو مقصود
 که حضرت کعبه مقام محمود است
 در یک نظر در مکتب از خاطر من
 خبر از خجایت نور بر کعبه مقدس است
 اگر ز دل غرضت صبر معدوم است
 و کمر او را در من و فانت مع خود است
 صبار بر مکتب کورست غالیه سایی
 بس است با وضو اگر کعبه یسوی است
 بجهه خاکدست را بس بدیم محبت
 از آنکه حمزه خواب دیده الود است
 نباه بود دل من سایه زلفت
 چه سایه است که زلف مقدس است
 نه بندگی ز آزل با تو کرده ام عهدی
 چگونه ترک کنم عادت می محمود است
 رشوق بزم نو در دیده و دل سمان
 حرام یک صراحی و ناله محمود است

بر آن حدت که از عشق می کنند روست
 خلاصه شمع است آن و باقی است حکایت
 صاحب عشق نذر من چه عالمی است که اینجا
 نه مهر است ز دل و نه شوق را سبب است
 بی ساق که خیمه چیر است صدی و مارا
 رخ کند ز فراق در سینه شوق است

عالم از فتنه در عالم از فتنه
 عالم از فتنه در عالم از فتنه
 عالم از فتنه در عالم از فتنه
 عالم از فتنه در عالم از فتنه

گنج در دست
 گنج در دست
 گنج در دست
 گنج در دست

در آن که از آن است
 در آن که از آن است
 در آن که از آن است
 در آن که از آن است

در آن که از آن است
 در آن که از آن است
 در آن که از آن است
 در آن که از آن است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

افغانی از من خاکی جدا نخواهد شد
 روضاب افغانی ارج در کبر کائنات
 نام افغانم کور و رحمتی بستم
 لاجرم محمد زره دل در خطرافشاده است
 زلفه ارد است در باجم کافشاده
 را که در کوب جو سماج افشاده است

دل جبار خاست مارا عمو در جانت
 حاس عو غامی ز قدش در مباح عجب
 کوه از نخل و جویش بخلائی نماند
 درد و نشیب و جو در خطش بگذشت
 معنی نه با دلم در مبدش کن زلفش
 می بودش کی رسم جایی در صمیم
 بهر دیدار جانش دل براه دیده
 حرمش حکری بخواید در صبر ناکند
 بر گزاینش بدی صحت زنده داد
 زنده را مرز و سلمان با جز و حور نشین

رشته را مژور سلمان ماجر و حور نشین

خبر خواهر را مبد و عده فروداشت

خبر سحر سحر

راجع سودا نور جان
 راجع کسب که کشته آید سودا
 راجع سودا مغم فایز آید علم عکله
 راجع کسب که او سودا در آید
 راجع سودا که او سودا در آید
 راجع کسب که او سودا در آید
 راجع سودا که او سودا در آید

فکر کن که این کلامی است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

اینکه در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

شب سحران را بخت نعلب نهر
 مرد کار را طر محنت زنده کند
 خبر من که بخت صبا بر در دست
 دل و دین کرده از عطف و است
 افش و ابله و در به سحر دل نو
 عشق باز مرا عجب کن آینه خوا

سبا که می بعل نو کار من خام است
 مرا که چشم نو کار است بخت خود است
 دلم محبت غنیمت مفهم در دست
 طریق مظنه بر کعبه را محبت مرا
 در و صافی آرام صبح در محو
 مکن علامت زنده و کعبه بنامی
 دلا تو طایر قدسی در سحر خوابه بگرد
 محبت حادثه است اجماع در و آرام

صبح و صداست که بختش آفرین است
 این طر با در کعبه است و بی با نیست
 آری صبا خبر ترا سلسله بر با نیست
 شکست که دین و دل با بر جاست
 عاقبت کشته نرم ترا رخا را نیست
 با بطلان نور سباز در دل من نیست
 بر دل من تو خا که بختش کی
 عار و خا که بخت کل و جاست
 دل مخدوم آرد و سبب خا را نیست
 زار بخت که در راه بختش نیست
 گدازه نو خدایت که بختش نیست
 رفیع و تو بختش که بختش نیست
 شمع شکویم آرد و سبب خا را نیست
 عیو سلطان دل در دنده سبب خا را نیست

اینکه در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

دل از غفلت تو زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی

حواصی اندم حاصل جانم
 با خیالت خواب چشمم میگردانم
 جمع حراغ عقل را با نور عشق
 کشته جانم که از تو باشم روتو
 دیده بر من نه در شب جانم نیست
 محبتش روشن است از خورشید ماهم
 ترک این بدست گرفتن بدست نیست
 رسم من بگوشت سبب بدست گرفتن

دل از غفلت تو زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی

زکی از حسن حب ما و کبر طریقت
 دلم زلف تو زانم حرامی
 سخی از عقل تو کوم سخنم را از کز
 دلم زلف تو زانم حرامی
 رجب با ملت و تو قی که صادر است
 جوص با محرم نیست می خدایم
 رنگ خونم در روز از کرم رو کز
 بر جگر می زندم چشم بودم شبی
 ما از سر دور شدیم هر آن که بر است
 رویشش روشن است از دیده ماه تابان
 نورانی در صبر است نه از کز
 هر که با نور در دست دل می باز
 ماه را با رخ تو دور زانم نیست
 سرور اینست منصف با لایستی
 سمخو گرس می کشد دیده نباشی
 هر که بنده گل رو تو و عاشق نه شو
 که مرا طاف در سر فردا نیست
 در صورت تو مراعت گو با نیست
 اگر چه از چشم تو منم مدیم می سانی
 که جانم منی و تنم را با هم چشم

یار مارا

دل از غفلت تو زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی
 که در دلم زانم حرامی

بازم که در این کتب است
از کتب کهنه و کهنه

بازم که در این کتب است
از کتب کهنه و کهنه
دل بس در دانه نام را نساج و کد است
بر کس تا کجا چشم دولت بیدار است
خبر که جز بار بار سودای نو در بار است
کس نه کار است که جان جهان بس کار است
حاصل چشمه چشم او بیمار است
نابا در شهر در پای دل من حار است
دل رسنان بود و خوش بود و مشکو کون

کار عالم من که کار چشم من کار است

میکشتم در دور و دانه نشین
هر کجا در دست دانه نشین
نندگان دار و دیر سلطان عم
که که کار در راه جانانی نباخت
محو دل مجموع در عالم که دید
هر کجا در دست دانه نشین
حسم ترک گوسه دل کار است
حسم انان در عانی نیست

بازم که در این کتب است
از کتب کهنه و کهنه

بازم که در این کتب است
از کتب کهنه و کهنه
نخست کس نور عبادت است
آدم زنده بی دانه و دردم
بجز بار سر نف نور است
صفت آرزو کس در سلام
عشق و غم و دانه نام
اولی فرقه در دانه نام
سوی آید در دانه نام
نار و در دانه نام
صدم صدم دانه نام
نام معبود در دانه نام
عشق در دانه نام
طلب در دانه نام
دوس در دانه نام

دانه نام در دانه نام
دانه نام در دانه نام
دانه نام در دانه نام
دانه نام در دانه نام

اینها را که در کتب قدیم است
 و در کتب جدید هم هست
 و در کتب جدید هم هست
 و در کتب جدید هم هست

روز پنج و شش است برده است
 نقش رخ جویت نوار چو انداز
 بسیار در دیدن و زب و زور دارند
 سرط او نیست که نقشش بخوانند

سبب را ناصبار کل مشو میکند
 باد و در دست سحر می آورد و در سن
 دیده تر و امسم تانی زنده نقشش را
 لود و زنده را بیست کا عا نشان
 ران شد زلفش در ده در صومعه
 نام و سنگ و صبر و خوش و غص و بیم

بر هم رفت مرا غلی در آنش میکند
 ما و متش حشیش که او و متش میکند
 خاک کویت را پنج زلفش میکند
 ساقهای ده در آنش میکند
 صوفی صافی سوسی جریعش میکند
 ترک من باز که سدا ترکش میکند

مالوا چشم نوام کر چه زنها آورد
 چشم محمور بود یک لطر از چشم
 عقد را نوی سر زلف نوار کار کرد
 صف صورت رو تو محش می کرد
 خار سودای تو در دل بهار کار و صوف

تنو و در دسری بر سر آرد
 مت و سودا زده ام بر در خمار آورد
 عشق را شور می بهار و در کار آورد
 صورت حبس در در و در آورد
 نفا بدیم همه جرح حکم بار آورد

قصه این دل در ده در است
 در ده در است
 در ده در است
 در ده در است

۱۰
 حضرت خدیجه کرمه خورشید می جلوه
 از سواد و ادب و علم و ادب و ادب
 حق می دهد از علم و ادب و ادب
 که در عالم ادب و ادب و ادب
 محمد و ادب و ادب و ادب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ماراجر خجالت فکر در گزیند
کی برودن گوشت از زنده گوشت
با ناخیزد دست منزل در آب زنده
برگزیدین طرادت سر و سستی زود
در کو عشق جان را نماند خطا کرده
گر با تو در سر دارد کسی زراحی
دل کم که ده مارا نماند بسی از نه
در ضوئی در عاشق بخت جمال جان
خشم بغیر مردم چون بر عاشق
از جسم خوندار در طمع در خشم

در هیچ سر خیالی زن خوشتر نیست ۱۷
عکس رسیم در دیت نارام برسد
کردیم تا کسی را بر ما گذر بسد
برگزیدین صلا در سبده و شکر باشد
حاشی در عشق پدید جان را خط باشد
من ترک سر بگویم تا در سر باشد
لیکن صحرای کوکالت وقت از ما نماند
باید در دهرمانه غیر از نظر باشد
از کو جان در قطعا کس را خبر باشد
ابی از اندرالش کان بگردد نماند

لا ابالی دار در سر جهان جوایم نشاند
دانی اخوان در در عساج و حادنه
از سر صدق و وفا جوایم نشاند
مانی غریب بر سر کون و مکان جوایم نشاند

برده دامن گیرم دامن را جوایم نشاند
آستین برداشتم از فرمان جوایم نشاند
وعدا دهم در سوای دود جان جوایم نشاند
در سبک بر رخ جان دهم جوایم نشاند

در این دنیا کایم نشاند
در این دنیا کایم نشاند

در این دنیا کایم نشاند
در این دنیا کایم نشاند

طرح صفت نماند فکر از کون و حد
مادری در سر کون و حد
سرورای نماند نماند
مادری در سر کون و حد
داع سر کون و حد
نار در سر کون و حد
خانه در کون و حد
او که در کون و حد
نماد را در سر کون و حد
حکایت نماند سر کون و حد
راند از سر کون و حد
اکت خاره در سر کون و حد
دل نماند را در سر کون و حد
را که با سر کون و حد

در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
 در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی
 در کمالی در کمالی در کمالی در کمالی

در ملک فقرو از در روشن باز
 دلی که در خواهم کردن سوده رنگین
 برادر برفع آرایج کاسینه درونم
 غمی پس بدم افروغ کوی رهنما
 مجموع درونی هر پنهان موباشد
 دانی سر دستان را که باید طلسمین
 من بدم مادم که دیگه هر مباد
 امروز چون گسسم آنجا که آرند
 حوام سنجو گو صفت و لیکن
 بر کس که گمانا ابروی ترا دید
 دیشکش امروز در من و دیشکش
 صحرای سحر و جادو و دین
 خوش آمد باو و روز خوش آمد
 تاج و سبزه و کاسی کند دل
 خوش آمدش که صفت بیس

قانع سر صفا باشد راضی هر صفا آید
 کس رنگ زرقم اردن رنگی می ازواید
 خبر صورت حجاب نفیست نمر عاید
 از عمر شوقم در غمی می فراید
 ازاده اسیری هر مردان موباشد
 ران شفته کوسر و سمان موباشد
 مانند در سحر کلستان موباشد
 حسم گم آن کاه خسته آن موباشد
 شیطانی است بدین هر چه بگویم موباشد
 شاد بکیمیش هر زبان موباشد
 رانور در دست من و دمان موباشد
 همه اسرار خدایه جبران موباشد
 صفت در چنین شاد و خوش آمد
 که در سبزه و کاسی کند دل
 خوش آمدی او کل را خوش آمد

بدست از دلی در دلی
 حاکم کن قد باد که تمام منی آورد
 دینار الهو رفت در آن کفر و دین
 اندک تر نور و مافوقش آورد
 دینا شده بود در عکاسی اها
 زلفی است همه را ناطع آورد
 بر در دهم که از صد بالای بود
 اندم من و بار یکبارگی آمد
 شید دیده و نور به نسبی
 کز نور و مهرش خبر بری آورد
 آید از یک که در دشت خن آمد
 باور او است که باز از دین
 در مانع که در صبح کمال را
 عطار سحرگاه مدوش ریح آورد
 این قطره عین است که بر عارض افتاد
 اینست بر و کرد و با سیم آورد

عاشق صافق
 در عالم و در دین و در دنیا
 در عالم و در دین و در دنیا

صنایع و صنایع
صنایع و صنایع
صنایع و صنایع

عاشق صافی صد دانه که در خانه را
در شب سرخسین سوز و غده در دواصل
صد برادر دینه دارد بدست درون
در سرم سودای الفت صید لقیق
خود سانسوس رخسار کشد از سر و
می زنم کرد در شمع صفت در سخن

هر کجا باید نشان بار چو ایا نمود
حالیان صید هم صبح نافه شود
رو به در دینه کار و جان در و بد بود
کای سرمه سودای می در سرمه سودا شود
نرم این زنا گیر در میان رسوا شود
سر بر آن در سرمه کشد آن در و

شب در وقت را او سحر می بند
اروده اگر آبی جوایم صید کریم
ما بحیریم از دل ارباب گذاری کن
دانی که گذارد جمع رقص سودا
نمنا هم صحت که خاک سر کوب
مخاک از آتش هم امروز در دوا
نشدت حرم را گو سو موم منخانه
حالت که در صوم الامبر کوب

دس ناکه شبها را احوال می بند
آبی ندیده مار اکان سنجکری می بند
بر خاک در شمع کشد کای خبری می بند
آنرا که به روی بر دوش سر می بند
بروزه در بر خیزد صاحب نظر می بند
مروزه از خاک کجای مصری می بند
باشد از نمانه در کعبه در می بند
ار مضطبه که مار اعظم سفر می بند

انکه از در زده از کانی داد
چشم ناکه در سر صفت هانی داد
ساده است در دارد در صفت
ساده است در دارد در صفت
ایک کوی غایب از در و صفت
ما کس که در در در غانی داد
کونام حوی می منده
مکه که در در در صافی داد
کو قلم نقد که در در صفت
و من نه صافی زبانی داد
بادی اندر در در صفت
ادری بر من ناکه جانی داد

در غایت که در غایت
در غایت که در غایت
در غایت که در غایت

از کلمه اول و دوم هر دو
اینان که از کتاب خوانند
شویار سرده و کلمه اول
در معنی خود را خواند و میگوید

وید
 دل نصیب گل خیار نوخیز دارد
 خاطر از رکودت بره خیار دارد
 دیده در خلوت وصل نو دارد
 کار کار دل سنگ که دارد
 غم را جویم با غم جویم دارد
 غم نیست از غم ندارد
 دوزخ صد بار بیغ فرام دارد
 در گور کوهین کشته دارد
 بخت کرم نیست کرم دارد
 بخت کرم نیست کرم دارد

عالم خرد را می تواند
در خفا

مستور در ایام قوم مخدور نباشد
ما قوت ز فشار مداریم اگر یار
بی سرو قدرت کار طرار است نباید
مستره در گردم بر زره اورا
ما چشم تو خواهم غم دل گفت و میکن
ما حشمت و مردوس ندانم و میکن
ارو بی سر زلف بودم صبر غمنا می
هر کسی که بگوید سر زلف تو نمیزد
نزد چشم تو در باتر و کمان میگرد
هر که سر کشد جو کمان سر زلف تو شد
اگر بر سیدشان تو ز نام نوشتند
ما کی در تو توانم رسیدن در فلک
ما سر زلف تو بد و خوار گویم
نرم خیمه احاطه لب قصه در جمع شردن
ما در کار طرار گران خنر سبک میگرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

پای باد آری آن نفس در بوسه
 غنیمت کو تو کار در گراز انگیخ
 ملک و صدش من سپید و شنید آرسد
 نتوان کرد بشمار و حدی در راز
 دل ره کعبه مقصود گرفت اندر پیش
 دل ز جارت و گریه با و آرسد
 عشق تلخ است و بی بازرسید ای جان
 سید است کم ز فراق و جفا کرد و آرسد
 کام سمان نو اگر میدی امروز بدو
 او اگر حال در محراب همان نشود
 بجز زلف او و دماغ جان معطر میکند
 یک جهان دیوانه و ز رخبردار و آرسد
 صورت ما بر دلش را می کشد کسی
 سینه ام را بست و دم می یارم
 جان هر سوز در احوال خود و آرسد

که خاک سر کو تو کند آرسد دارد
 بر سر کو تو سماح و کجا دارد
 و شکای است در هر سر و بار آرسد
 که از آن باغ ما غیر نماند آرسد
 رفت سحاره ندانم برسد باز آرسد
 و اگر اس دل گم گشته با و آرسد
 نذر میوه صلاوت کسب آرسد
 سحر کن سعی در این سبب بدر آرسد
 بدش و عده مباد که بغور آرسد
 لوح پاک که در هر حال بد آرسد
 مادر و در ادراج دل منور میکند
 که سر او بر می سودای دیگر میکند
 که سر باغش نفسی مصور میکند
 را که کرب می کن نام سعه سر میکند
 نور جان می آید و مجلس منور میکند

در زلفش می نشینم با و آرسد
 جامه جمع گانید و خطا می کند
 تنه سودا دلش منور میکند
 جمع سوره چشم من و جود میکند
 خنجر خنجر محراب منور میکند
 کوه خنجر سید طالع

بالمره زلفش در دلش آید آرسد
 در حال زلفش کلمه از زبان آرسد
 انشای او از آید و صد آرسد
 می را سینه ام را از آید آرسد
 حال کسب را از آید آرسد
 با و آرسد
 می را سینه ام را از آید آرسد
 در حال زلفش کلمه از زبان آرسد
 انشای او از آید و صد آرسد
 می را سینه ام را از آید آرسد
 حال کسب را از آید آرسد
 با و آرسد

کلان زلفش در دلش آید آرسد
 در حال زلفش کلمه از زبان آرسد
 انشای او از آید و صد آرسد
 می را سینه ام را از آید آرسد
 حال کسب را از آید آرسد
 با و آرسد

درم کون نیا طبع کلا قفا
 خدای اسم از این کجا
 نویسنده نام کردی این درم کلا
 این بار رخسار بار در کلا

و
لطف خشنو عالم عدم باز آرد
دل آردده مارا بکم باز آرد
حاکم کسب مبارکم صاحبم باز آرد
دولتم بدم باز آرد
میسایر در این خطره باز آرد
کرد الهی که لطف بزم باز آرد
سکیم حکمتش باز آرد
که یک جرم از آریه علم باز آرد
باز آرد

کے ایک وسیع دائرہ میں
میں نے اس دائرہ میں
جو کہ اس کے گرد
اور اس کے گرد

من بامید طبع رنج خاطر می کشم
از خجالت شکر باورم در سینه ها حرق

اهل دل را بحراب مناجار هفت
 سبح سرچاشته در درو کبر کسی
 اندر محرمه بی نام دلان گشت
 ادالت که در دل در حق مزل یار
 خارج سرد جهان است حراب انجا
 راز و حدت نوار نامه مستخرج
 راه سلطه حراب اندازند حده
 و صفت بجان فربین سده اگر بر آید
 در کار می توانان کرد نظر گماری
 در جان بر که کرد در سور عشق
 الش صا در من نان رفعتی اری
 ما خا اسان و انیم و لیس در مارا

گه کا طرد می آید در بیمارم لبو
بار سماع لبو اکنون مرغان بیمارم لبو

چو تن را سراسر زده جان منند
 که سبک در کشند طبع گدازده منند
 مانده بر بند از رخ نام و فضاخ زده منند
 معجز اندیشه اغمار بدان زده منند
 نامحز و مشور از در و چهار زده منند
 قصه گویند و سحر از زبان زده منند
 کیم کس را بخواب معاش زده منند
 جان میدهم درین زده باشد مگر برآید
 کار من و حرم صد زان یک بطر برآید
 تا سوختن شمعش اول سر برآید
 از من خود باید و دودی اگر برآید
 کفار را اگر برآید رسد مگر برآید

سے آفریں

کشتن منور کور عدس بار آور
 حلقه کور کور کور کور کور
 نام کور کور کور کور کور

۱۸۱۱

11/11/11

برای

10/10/10

...

...

—

آفرین در ددل من بدو ای بس
بر درشت ستم شب ناله در ارم حوض
بخوار عسرت دیدم نثار نو کنم
بای را بار گیسو رسم ای در دشت
عمر را بدو داده ام می رسم
سیر با بوس تو دارم من و مهابت کجا
رویم آورده چون نرشد و دستم
مخفا خوش و باد و از اسیر
کبت در قصه مرا آنو لکاس تو
ماده نوشتند ام می ست کونوی را
مار و دل و دلا جان من کدام کشتم
کار و درشت کسی چاره می گو
رگ گسست او را ناب چهار صید
من کجا جانشین من بزم سووی او
سکه و صدان صنم در دست خیز

و آواهن ناله مشکبیر بجای برسد
 مایکونش مکر اوارد ای برسد
 که معبری حوروش سی بگدای برسد
 که سیم برسد حو بدعای برسد
 که بکدرار هوا سبب هوا سی برسد
 محسن یا چه چنین مسر و مای برسد
 که بر دوزخ آرس دیده بلا سی برسد
 کس نه دردست در گرد آرس
 با هر مگر گونش او ناله زار من بو
 کور بار من رفو مامه بار من بو
 لاشه مانوان آرج من در بار من بو
 هم فطر عاتیش چاره کار من بو
 ساقی حر عاتیش کو که خمار من بو
 نوحه صاب من مکر بار غبار من بو
 رسم از آنکه فی رزش قدر عمار من بو

۲۰
 انک حج از محرم ختم شد
 خیمه بیک بار زاد می داشت
 آریل آریل گفت که وصل با این
 حاج فدا کن راه نادار آدمی
 یار خن جویم بسته کردار در میجانی
 لب زار در حق مولای می داشت

مکن هم هوی و آردن سر دین
دل از دین کنسم که دل از یاد کند
که آردن باز از بدست تو ختم
خدا از نعم تو امید کنند بخت
حار و در غمی صوار و دل بختی
نم از یاد در دل و دل ناخفته
و تو که تو را می

[illegible]

نسخه از یادگار در سبک و خط
توقیع و توثیق و توثیق و توثیق

در کوی ارم از کوی کزبان
 در کوی ارم از کوی کزبان
 در کوی ارم از کوی کزبان
 در کوی ارم از کوی کزبان

من علی رعم عدد بر جیم این دی اگر
 بر من خواهد که روی تو نظر کناید
 چه گزید است که چشم به پیمان را
 زسانید چشمت مرساند گزید

عذار است خلافت مادر آورد
 سیه کجاست مادران مادر آورد
 عذار بر بوی ارم خلافت آورد
 جمال بر لب و خط و خط آورد
 حور و غنای ای در ارم کشید
 چراغ ایست بر ارم آورد
 جلال بر لب و خط و خط آورد
 مراد بی شگون بر ارم آورد
 مراد بر لب و خط و خط آورد
 کلی شگفت و خوار آورد
 چه صنوبر کرد خلافت آورد
 خورشید بر لب و خط و خط آورد
 گل بر لب و خط و خط آورد
 گل بر لب و خط و خط آورد

مرا از آینه سخت رخسار آید
 چون نه دست مدبران برم از شایه
 لطیفه است و نه تو سر که در یاید
 عروس گل حمار و حمار شود
 عروس خاطر سماع بر بابت شوند
 سر را بعبادت و صفت
 سر سودای تو سرگز سرماند
 بر تو نور تجلی رخسار میکند
 با پی است در رسم دور از ارم
 بر گز اگر گشت دل صوفی خاص تو بود
 عصف آید بدلم در مسکن استم

که در برابر روی تو روی بناید
 که نشانه در سر زلف تو دست میاید
 و صفت است صانع تو تا که بکشد
 سبزه دم در شکفته زنجیر یاید
 کند بر آینه ز سگفته کوسری زاید
 جز آستان درت هیچ در نمیاید
 که در لب سودای و سودا زده
 که اگر گوی نه سبزه دلش از جانده
 که سرش در صوفی و با نرود
 سرگز اگر گشت خوب تماشا زده
 عقل و دین بستد و دامن در نهان زده

آن ز کجوه

خست حال صبا که در زلف
 خست حال صبا که در زلف
 خست حال صبا که در زلف
 خست حال صبا که در زلف

این بر چهره چو مار انگران میدارد

چشم بر باد نظر بادگران میدارد

سر حواری من سر کشنده گران میدارد

ز بزم سدیدم وعده در کامبیدم

غالب است که مار از زبان میدارد

دو کس کفتم در عمت جان مراد و بیاد

گفت کار ساده منورت غم حاص میدارد

اگر گل آرد حاکم بیلن بخاره میرسد

تا جوا اسهمه فریاد و فغان میدارد

خبر نیست که در باغ محالست شبنم

ما به حسن حسرت را خضر باغ میدارد

نوبه کرد از سر زنده و قدسی سمن

حشم مرتبه تویش باز بر میدارد

خان زنگی از خشم ز فوشش تو دارد

دل لنگه از سبب گلشن تو دارد

آردانه دوام دل با صفت بگوش

باز این دل با منتظر گوش تو دارد

دو شش نیمه قصد طرف خاطر با جو

از لب برفت طرف و دوش تو دارد

رنگی در گلی باید از اندام تو باید

بوسی در صبا دارد آراغ تو دارد

در شرح را کندگی باست و کرت

زلف آنهمه سر سرده بر دوش تو دارد

از شش نمیدشد و از سر نه ترسد

بر کس در سواد لب جو فوشش تو دارد

دل صد عجب و باقی دل شکوشت
بد بزم از آنکه همه عجب
دل و دجوت با بزم عجب
جان حور سیم سیم عجب
من حور عجب عجب
نقد غزل و کتب عجب
در خط اندام عجب
کشتن لب عجب
خانم عجب
سکاه خط نامه عجب

صفت خدای دل بکشد ساد را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد

بج ذریع عانی بران کی را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد

بج ذریع عانی بران کی را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد
بج ذریع عانی بران کی را بد

چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن
 چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن
 چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن

کمره کند زلف در زارت نسوید
 و اعطای زلفانه بخوان و نسوید
 یک ذره از کجاست همان اگر نهند
 چون آه من برین تنگ ای کجاست
 کی درو عاشقی بفرم و نسوید
 سر کوه از وجود زده قرار و کجاست

مس خاک با بی آنکه کوفت و مسخورد
 جمع جمیع من راز و دروغ را بگوید
 ارز و لصد جان و حر و مکش زده از سودا
 سرازول ساغر جوار و دردم بی کورد
 با آنکه میدانم که اوز سر راز نوی می گوید
 اول جان منم و در آن کجاست او دار و خرد

نر و لاشین میبکنند رها میشتافان کند
 آرد و بسین ساین رجمی و دردم خورد
 من داده نشن جو اسم گفتن در آن کجاست
 شطرنج و شوقش که کنم بحر خون که بدیم
 من جابج از رشوت میدیم که جابج می کند
 از دست سحر او که طمع نوادم و موجود
 خندم خود چون گفت دل جانش بگو تا خورد

سطر می بودیم چون اکم سعادتمند
 اس اب کل را می کجاست برده و خورد
 سمان ز درم نام و من بسیار در سدره
 نامس کجاست می پرورم در دشمنی می خورد

کجاست و با یک مجلس بسیار باید
 به بینان رود به برزخ می باید و خورد
 که خورشید جهان از ابد و نجات می باید
 سوزن نقش کنس که خبر بر رسم باید

کجاست و با یک مجلس بسیار باید
 به بینان رود به برزخ می باید و خورد
 که خورشید جهان از ابد و نجات می باید
 سوزن نقش کنس که خبر بر رسم باید

چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن
 چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن
 چشم از این جهان بپوش
 و در آن عالمی که در آن

ماہنامہ نسیم ذرا لکھی ہوئی ہے

و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

در این کتاب

محمد ابن حسن بن محمد ابن حسن

بسی چو سپهر سپهری کرد نندگان ازاد
خوارک مردم خشم خودم جسم افشاد
به بر پستی عهده شود که گشتی رسد ناید

فد بنده نواز سر جان در از می خود
از آن جسم از طاعت و محبت
همی بکنم ندعای نمی شاید

من خواجه ربیع

ممنه زار در پیشان و قبله
که آنکه در طلب و صدها در پای
رضب را محمل گزینا رضا باشد
نخوتن سب بر دل اگر دور از رضا باشد
و یا ترا نظمی بر من گدایا باشد
در خط و شرف زو کارا باشد
بنرس از آنکه بدو نیک را بخواند

ولی مشقه زلف در بابا بس
می بخشد سودگر و پایشان حاکم
بهانه نورست و دست از سمع
مهای شمن و جو زرب و طبعه خلق
اگر زنگداری رسن صغیف افتد
از اطراف نبد که او نونقصان
نگار کشد که کج طرح سمان

معضاض
 گل
 دوز خار بود
 حکم خار
 گدیم که را بدین رخ
 آریای دلمی بدید
 خا بخت آریای
 از عمر کس رفت و ندانم
 که باشد که بدید
 دنی بدین نوع که باشد
 سیم

سودای مادره بچین سودای خام باشد
 و ز شکر لب او سگری خام باشد
 او گشت نافذ را حایم مقام باشد
 طایع ناب لب او خواهد برین حرام باشد
 بگذردم چنگار از موسی تمام باشد

مارا که نمودش در سر مردم باشد
 از جام موده صد یک است مستی
 با بقه تو صبور در جسم من شاید
 جان جوینست از من گرمی بر دلش
 ساقی ساقی با جام می ده تمام و از ما

میر جاکہ ز خاک
 ز خاک مع جم دل و بدو برید
 ز خاک شک بونید
 کز خاک کز خون
 کز خاک بوی جگر برید
 ز خاک موی
 ز خاک من

مستجاب

کرمیہ کی تمام کتب و اساتذہ
کرمیہ کی تمام کتب و اساتذہ

و من بعد از آن که از آنجا که در آنجا بود

سید جمال الدین محمد
محمد حنیف صاحب

1

کشف منور در الوصل
کشف منور در الوصل
کشف منور در الوصل
کشف منور در الوصل

١٢

[illegible]

و
جان را دل جاندار باد و ما را دل جاندار
عمر زد در زانند و عمر است زانم زانند
لطف کرد از روزگار و ما را دل جاندار
و

[illegible]

این کلام را در هر روز بخواند و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند و در هر روز در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز بخواند و در هر روز در هر روز بخواند

سعادتی که در دستان تو است
 آنکه چشم و دهان از دست تو میخیزد
 که خطای دیده از تو آید
 و در هر روز در هر روز بخواند

چشم که در دستان تو است
 آنکه چشم و دهان از دست تو میخیزد
 که خطای دیده از تو آید
 و در هر روز در هر روز بخواند
 چشم که در دستان تو است
 آنکه چشم و دهان از دست تو میخیزد
 که خطای دیده از تو آید
 و در هر روز در هر روز بخواند

چشم که در دستان تو است
 آنکه چشم و دهان از دست تو میخیزد
 که خطای دیده از تو آید
 و در هر روز در هر روز بخواند

چشم که در دستان تو است
 آنکه چشم و دهان از دست تو میخیزد
 که خطای دیده از تو آید
 و در هر روز در هر روز بخواند

دل فطوره را بشنم از بانی شادان
 که راه دیده باز از بانی شادان
 بیا که نام نه بود از بانی شادان
 بی که نام کار بود از بانی شادان

کهرت فکرم یاد دادم که فکرم از یاد
 بفرماد و در این عالم یاد دادم که فکرم از یاد
 اگر بشنم نیکو یک نیکو بر دست
 سلام من از بانی شادان می که کار دادم
 بشنم از آن فکرم نوی فکرم بد عالم
 و که فکرم عالم بشنم از آن فکرم بد عالم
 عالمی روی و در چشم و ما متغیر
 در فکرم که حسن صورتی از آن فکرم بد عالم
 بشنم جواب دادم که فکرم بد عالم
 از آن فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 گرم همان فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 از آن فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 زود و من فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 در این فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم

و ده در چشم من فکرم بد عالم
 من فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم

نامم زبان بگو گرم در نمی شاید
 فطوره آن منظر صاحب نظر شاید
 من مرده آن خاک گم یعنی تو جمع ریزد
 جمع سر زلفت کار من نور دیده
 با ناظر من گم گاه در سلطان
 رات زنده در دم اس دیده مناکم
 حق گشت علم سلیمان در عین بدین
 آن سرو بین در بار چرخ عین می
 حوریت بی قیسم از روی مجید
 از رنگبار رلف بر اکنده شکری
 ما را اگر صاحب بخوار خود گاه
 مسکن در فطوره رفت و خسته
 گوی جز این بر ما هم نمی رسد
 در نامه اگر باشد سحر فطوری شاید
 برگشته این سودا ناب قدیمی شاید
 کر زنده کنی یارا ما را بدین شاید
 کار من اگر در روی و خمی شاید
 در باره در روی کردی گوی شاید
 بعین بود و فطرت در دیده می شاید
 در خلیت اگر باشد بر ما علمی شاید
 می آید او عقل من از جایی می
 خالی است نازن در تنه می می
 از آن حس بیع کرده به نجات می
 سکرانید به هم که بر ما می می
 زان خسته نشود بر ما می می
 ایم در آن سر به نجات می می

دانش گستر
 که در فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 در فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 در فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم
 در فکرم بد عالم می که فکرم بد عالم

کمال کار که کار تو می کند
 می دانم که کار تو می کند
 می دانم که کار تو می کند
 می دانم که کار تو می کند

گاه در صفت در در گشتن در این گشتن
 گاه در صفت در در گشتن در این گشتن
 نو نم از در گشتن در این گشتن
 تا به نام که خوانند و ای خوانند
 عاشقانی که نمود ایوسر که دستند
 منت بکشد که ایوسر که دستند
 باد بیاں سحر کی بخت بر بند
 که روز در بخت این سحر بر بند
 تا هم شمع نو گوشت برود و عمل جان
 عقل در دوح برود و خونی تو کی بمانند
 نوز نافرمانی و صفت کون در دست
 کوشی امید بد منتظر در مانند
 بای آن که سر را که بگو تو رسد
 بر سر کو تو ای طالع بی بایانند
 منت در دیده های جمع های و
 حای آن که جسم خود در بمانند

زار باب با نخت میس کسی در بند
 در کار که رفت که در کار مانند
 آن دیده را که صوفی می بخت
 سحر که شسته خدای این در بند
 به و سواهی کورت گرد و ارجان کرد
 ای بر ششم زن زن شسته زن ناگه
 شست که نه بخت ماصد زار دیده
 بر سر زن هر است از قیامت ساید
 سحر سر و جانی در در شازنی
 آن که بخت در ترا بند و عا می شود
 با تو دارم راز دل با بخت عشق و لی
 در سر هست که خاک کف با بنو شوم
 شعله آتش دل سر بخت با بنو
 مسکنه دست در از سر بخت کند
 بر که این صورت اخلاق و صفاتی در
 ما در عاشق کل خست ما نیست
 فی همه جوهر جوهر که در کار مانند
 بودم شست و لای و دیدار مانند
 بهاره جوهر که در کار مانند
 آب جمال در دست را شست صفای کرد
 خاک مرا سواهی با و از میان بر کرد
 خدا که دیده را اگر در همان بر کرد
 نادان صامت آن خاک صا بر کرد
 ما این سبک سازد تا در روح بر کرد
 یا بعضی تو مجبور و علایق نشود
 کار کجاست و عتاب بسواهی نشود
 من بر اینم که حرکت موافق نشود
 دارم امید هر دو دشمن تو لاجی نشود
 تا بر هم دل من با تو صفاتی نشود
 که نواری رحمت محسوس صلابی نشود

نشسته خود را
 جان در گشتن در این گشتن
 جان در گشتن در این گشتن
 جان در گشتن در این گشتن

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

محمد باقر خاں

مطمان از لب لاله بر ده سر از بر لب
ما بخت کند که می را کو خوش از او داند
ساقی از او داند به پیش می و در او داند
دل به پیش را به پیش از او داند
شمار از او داند و به پیش از او داند
سمات کی کل غلبه به پیش از او داند
عظم و از او داند و از او داند
در خرابات با او داند و از او داند

کلی از دکن جدا شده بود و نورس
با بنفشه و بکار کوه نورس
از راه بن بود از بنش از اجناس
را با خود از کوه نورس
از خانه سده دریا که در رود
نورس که در کوه نورس

نشسته خود را در می وصل تو ای بنی نژاد
 حواس که در گوشه حواری را بدخشم
 مستنم بر دوشش بار کعبه می
 اندیش لشب بر در دریای وصل
 بر سر جوانش شبی رفتم و کردم کمال
 هیچ دلی در یافت بعمد وصال
 منت غمگسی کاخ بدست اندیش
 اکه سرگردان عین روان را گراست
 چشم محمور و مستان را بهم بر می زند
 که گشتنت ما بر نزد جمع ما را دم بدم
 تا بیا بدست خود نشخ رویت صبا
 بار ما کردم تبرک اسعد و جانانه عهد
 صحبه در خط سبز نور چشم
 طبره در باد سحر گام در سحر طره است

باجایب خلوتی خوش دارم اما بفرست
مدعی او فاسد سلمان را بهم بر می رند

[illegible]

در این عالم توئی و در این عالم من
 در این عالم توئی و در این عالم من
 در این عالم توئی و در این عالم من
 در این عالم توئی و در این عالم من

ز سر ز سر شوریده سپای جو نوی
 من بوی تو آم آ و دست بوا جو بهار
 ساقی آر در دمسو درین محرابی
 منع می خور به سجای کنی صوفی
 بر شنی سوداچی شمشیرم غوغا کنه
 آرمی سوداچی شمشیرم غوغا کنه
 مایه می بر شمشیرم غوغا کنه
 حجت عظمی می تحقیق می اید عقل
 و حجت کرنا ز سرش را بنده سرفرا
 در ره محسوس سر می هم رهایی بای
 کر که میل و فاسی با شمشیرم غوغا کنه
 رف بر جابانک با حیدر انکه را که
 سیدم با دست و در اردل مگوم بیاد
 ابرو بر شمشیرم غوغا کنه
 گریسای نور سید هم سر سوی نور سید
 کر که شمشیرم غوغا کنه
 جان صایه هر بد روی سبوی نور سید
 و کر که شمشیرم غوغا کنه
 عمره اصی ز قسته ار بر شمشیرم غوغا کنه
 سر خوش است من شب خمار شمشیرم غوغا کنه
 حوی بدی سر مایه کس با خون سبوی نور سید
 مسدود شمشیرم غوغا کنه
 ار حجاب شمشیرم غوغا کنه
 عمو اگر کاری کنی می امجد با بر جابانک
 و جابانک در دل آید آن حجاب را که
 خند ماراد و صاع مردمان رسوا کنه
 با دشمنان است می ترسم که در آید
 شمشیرم غوغا کنه
 لعل احمد در غم و دفا می میرد
 سخن است که شمشیرم غوغا کنه

سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی

سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی
 سکنه در این عالم توئی

استوار در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا

گل صید اندر من رافع از خون
 منم که کوزه در در دست قتی
 شمه از حال من بید هر آن گشتند
 حور و دست اردا نشن گشت اسع تاوانی
 از در ترس نماز از نور و دست

حسرت شرح شوق طومار نماید
 من باری کشیدم بار فرار بر دل
 بادهان مهران را در سحر است جویان
 آبرو نشنوا ز من که مسکیتی جفا می
 اربابی و جوی زندان از دیده اوستی نماید
 کی در دماغ عاشق بود ای عجب گشته
 انکس رخ نوسند که خود نظر مدور
 در درو پارسه ای کم گنج نازک
 مردم حیره خوق غره بر میگردد
 سرگرد از من و گزرا که تو بر میگردد

بزم گویید صدای گفتگو میکنند
 کاین زبان صوفی صافی بوس میکنند
 اس میسکین به بهار خوش میکنند
 در در دل تنگ اردا خوش میکنند
 جوی که جمع در حط بر آرزو میکنند

غیر وصف خاک گفت را بر نماید
 ز رسم که دل صوفی اس باری نماید
 مرغانش و مسکین اس باری نماید
 بر مار خوش کن کاخ باری نماید
 اس نکته مسداید بهشت باری نماید
 اری سر قند و دست باری نماید
 چشم خوش بین دیدار باری نماید
 در در سر کعبه باری نماید
 عالم از من و سرور بر میگردد
 دس و دنیا و سعادت همه بر میگردد

در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا
 در این دنیا و در آن دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

30

رخسار سرگزینم حدی مبارساتی
به نسیم می خنک کس مکان کاتبان
نشنگان سیندم در کمر لکاهی
ملکیم کیم مدعا نبه وصالش
دل حسرت بامن هر بل کیم دعا
که خان مصدر رایه آری در آستانه
در هیچ نشان شعور ارید و نیک مایه
بسکت خفاط نظرت حراسته
لطیف در جانت الاید عار و آستانه
صدا عاتم هر بدل اثر دعا نباشد

آن بر کینت در آ عالم جان بود نمود
دل به پروانه عشقم می آرم لبند
کرده او از زانست محال لب شمع
در گل تره ما کشت نه جوار شکست
ما جو خودم را نشکش از یادش
اچنان نازکی شکر کف هر اگر با تو هم
دیده ما خیال لب غنای بی تو
مدعی حد که غیب مراست فتن
نبشتم لب برده نفور حسدی
مرد و ساج بر این است که سر برد تو
وین صحرایست که بر باد و در کس شود
در زمانه جان محراب تو بر من نمود
راستر او در کھنن غنای نمود
روی حور سید گل پیونم اندود
که ز یاد و در بر آید صحرایست در او
دم زنده در تو جو حلاله شود خنق نمود
بسکه ما حاتم زجاجی غنای می با بود
اچمن است و خنن جو حسن خوار نمود
ناکمان نادر سوار آید این برده بود
سود سرنایه خود را احرا که جو بود

بازرگان
برده ایست
خادمین
میا و دو در این غنایست
حسن توین کیم دل کیم در
وین دل مسکن
بناختن کیم نور آید
سر دل کیم باغ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از اندیشه زانکه در دل من

با ناله زار و زاری

از دلم از غم و اندوه

دفعه ششمی ناله زاری

ز در زلف سینه برانم در خطا کرد
کو دست و حدیب که کوسه سمه جا کرد
تا دغم عسی بود حکوم در جهاد کرد
صد رک برای تو دو کارت بنوا کرد

بر خیزد چشم فوخه گشته را راست
سدر بودی من و دهباسر در آرزو
سلیح اگر عسی نباشد کنش عیب
معدن در کل گدای بزم دارد

در دل زاری از دل و دل
دل با سر در غم از دل و دل
بکوشه بود از سر و دل و دل
از باوای اشک مطرب زانکه زد

دست زود جاده سراپا درید
خوفه صد باره در هوا بدوید
رفت دلم با کج خواهد رسید
باغت هر او در دی در دین رسید
در در کفتم بیاید کشید
کاج کلک لب سناو کشید
سنگ دانی است ترا کس ندید
در غصه وصل نو خواهم دوید
طوطی عمارت بر سر سما برید
هم دل غم فرو شد هم جان هم برید
در می دل ندانم غم کجی در آمد

بهر من از مسکده دوی سینه
خوفه از آن شد در فروخته می
جای غم من جور در رسیدم طلب
شربت صافی حقیقت کسی
در درون را که دوا می دل است
شوری و سحر از آن در دست
تغصن صحنی است ترا دل نواز
سایه صفت با صفت و گلی
عشق تو ماضی نیاور میکند
عوغای عشق در دهنم ناکاه بر آمد
بر در کرد و عالم بودیم سینه حکم

در دل زاری از دل و دل
دل با سر در غم از دل و دل
بکوشه بود از سر و دل و دل
از باوای اشک مطرب زانکه زد
سک فلهای خوش از چشم خواند
بر کس از کواد از در بدین رفت
از خاک او سحر کجاست متغیر آمد
بهارت سحر او را که چون کفیف
کز آن زمانه او را بایس و بستر آمد

چشم تو را بستم
چشم تو را بستم
چشم تو را بستم
چشم تو را بستم

باز سر فر

بنا خواجه طاهر
عاشق خواجه طاهر
عاشق خواجه طاهر
عاشق خواجه طاهر

دل ز غور گرفت سلمان را
جهان و جان بگرفت محسن عالمگیر
را از در اسیرند در گشت و رفت
اگر هیچ بگریم بویید راجه گشته
دل من از سر زلفت منیر و جایی
نظا عشق تو امر درست در دل من
تو با کشت ای و من بین نوری عاقر
هیچ طعنه نخواهم کشش از تو غور
مرا از روح کیست و نیست از تو کعب
میرسد حال دل از من از تو خوش پس
زمان عهد نذارم ولی منورم هست
صد گنج خفته از خاک کعبه است
یار آن مائیم از آن جا جهان عاده
ما جو اسکیم از درش عرو در خون جگر
چون گشتم یار از من میبارم در گنج
چون زلف علیا او که جای جنت است

۲
 ۹
 نامت عالم بود
 کز چارائی حواصیه آسمان افشاده بود
 اکمال ادراخت خشم دورا در آرز
 ماو خشم بدر زده
 و خال گفت سلک حال سجا
 صیقل حال نهانی عالم افشاده بود

۱۰
 سخن چو باد و دوی گلستان می آید
 سلام می بران و در آن گلستان آید
 دای بهر محضر تصویرانی نمودند
 بگلستان بر درگی گلستان می آید
 صبا کن صبر دار استن غیر باری
 نو فردی کنی در آیدش از شمع آید
 ددای از غنچه گلستان

دوای اعراسه بطالعان دوا ده
زود درمنش که نوالی هم الحظ من آرد

ماده کدی که کون از ابائی دنی
تقلید و اصل حال را دارد

نزداد معطر با بر طانی
طمانی به این دوا دارد

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

بانی جمیع کائنات

دین و دنیا رو باید با حجت و نیاز حق
ما شرا و نبش بد و کوی محال و ایم
تانه بنوار رسد ان الطر شمس
عس اگر بر باد و معبود گویا مایل
حکمان لغش از دل حق برد گویر
مایم و نیم جانی اگر صیاب نکند
وز ختم در در کس کفکوی محض
اگر شناخته در بی سگانه می روی
صوفی هنوز صفائی رسد آن خورده است
صوفی رنگ و بوی کجا مرد و کس می
در سجد چه زنی میکده و ایک در باز
من رو بر دوش در منان خوراک
باید در قریح جامه نمازی بکنی
کنش عیسی ایم ریح غر و عیش
بر سر کوی لغش کعبه و حاکمیت
سوی صوفی حکیم کفان همه زری و در

مردم کم مایه را خود با چش سودا حکار
با صلاح و توبه و حج حرم مارا حکار
من جام عس را با نسا بدر عکار
عس را با صورت رها و نا حکار
از دل بگریش آن خم چکان و گویر
ما و بجان مصافقه نیست گویر
اگر عسل از سرم بر دای کفکد بر
از آنکه در درشت نو دران ویر
سافر وای او مدخی رس سویر
آن رنگ یک از آینه او سویر
خبر زندانه قدم در نه وجود را در باز
کننده از می شنبارد و میکده باز
حق صراحی نتوان بنش تباں بخوناز
مفسد کس موعایم ریح نعمت و نماز
راه نوبه کنی در جوشش کون کار دراز
بای منان بشنود سر نشو و نماز

خدا حالت اراده که در کس
بوی دل حق میکند افروز
ایک شوش دل و دین بوی بار
گونی از آتش ناله ایلم از همه باز
نیوزم رطوف سلماج
نصای که خواجه دارد در مساز

کار و دار و دل می نایب جان نوز
از خوشی است انوع اول در نوز
در بهار خوشی از صد گل لایک است
گردد کد از شش کون بر میدر جان نوز
رو از راه گلان ریح بار تابی دیده ام
لجام چون گوی مسکرم سر اودان نوز
سر بر یازار عالم از می در خوشی او

استعدادات و بی وی می
عالم بود از شش و کون و بی
و بیانی که بی نایب عالم
قزوه ام از در کون و بی
از کون و بی نایب عالم
از کون و بی نایب عالم
از کون و بی نایب عالم
از کون و بی نایب عالم

کرم بر روی زمین بکند و در حکم
 کرم بر روی زمین بکند و در حکم
 کرم بر روی زمین بکند و در حکم
 کرم بر روی زمین بکند و در حکم

کرم بر روی زمین بکند و در حکم
 اختر از آرد و خوش میکنی هر سرشت تا برود
 چینی آخو هر من می میرم و بر سر مرا
 مدعی گوید هر سان او را دم مبدی
 در دهر می رسد بعد از شوش و داغ
 آدم مشکین صبح شمع سحر بر سر در
 مهر نوام در دل است مهر نوام بر زبان
 نامه رسول دل است که تو قبول کنی
 اس سخن گرم من نم بر سر آتش است
 بی طوبی نیست اس دیده زگر سر راه
 شتر و سمان همه فوت دل عار نیست
 نیک است سر من حالی آرد و خوشی
 عالم ارجوی شود ز روز بر بار و در
 عاشق و دلست نیم خورده در دوزخ
 عصفار کسوت رسد عالی مگر است
 سحر است عشق بلند احدا در اما چه بود

ما شوق حاصل ما شوق
 بانجام گشتی در آید
 احسن خاندان عفت را در آید
 خیر سواد سی ساله در آید

از آید در نوام دیده گریان مشتاق
 از آید در نوام دیده گریان مشتاق
 دل به روز تو خورده ام تا نشاید
 جان ندارد و تو عمارت را در آید
 جان تو کس نیست و نمایی از دست
 غنچه می است مقصود گلستان مشتاق
 جمع تو سرده ز فرود بهار آید
 بهشت از نام من بهر کجایان مشتاق
 خرد و تند بهر کجایان مشتاق

قلم باطلی جان داده ای که از کف
 قلم باطلی جان داده ای که از کف
 قلم باطلی جان داده ای که از کف
 قلم باطلی جان داده ای که از کف

بسم الله الرحمن الرحيم

بجز این که در این کتاب تصدیق بر این
 گوید در حق خالقش باید دید که
 که برگشت که باین در این
 صد تنه دو عالم گشت مادر حشر
 بدین سوره غیرم و امنی قانی
 بمرورم برای هر مستثنی باین
 صادره ام بحر می شمس اصل
 اگر اودت بود دست نهاد
 در تخت رویند آفرین
 بحر دهن توام تنه آرد می
 می صد که در هم می شود اصل
 حق گفت در پنج صد و بی بار
 غمروم بی پدر و موم بی دل

و
عشق تو بود ای ادری من می بودم
گم گشته بودم از خود محسوس تو را نمودم
خانه را که بودم در آن

عشق تو بود ای خود عشق تو را نمودم
خدا را را که بودم در آن در عشق تو
سکونت زنده نگاه دارم
من جان ناز عشق در داده غفلت
استی سده گزینم بجا نام بودم
که به دو عالم که در جمع نمودم
بودم هم که در آن در تو بودم
در آن عشق تو

اینها همه به نام خداوند
 که در این دنیا و آخرت
 همه را در دستان خود
 دارد و هیچ کس را
 از او نمی‌توان
 فرار کرد

رسخت خسته گز کامم بر سبید
 حکم ساد دای از دل مشو عیارم
 ار خافاه صورت رفتم بدر معنی
 انوار حسن طمان در جام نادیدم
 دلی نمود ستمان کردم ساد به کلکون
 کاری از وساید بسیارش از مردم
 در آتشم کند می عمار مشور دوم
 حون باقیم کردن در خبری نمی کشودم
 اسرار برده جان ز آوار می کشودم
 کان زنگ رو خندان زنگی نگر مردم

سر کوبت بهیمه ملک سلمان ندیم
 دولت وصل بود شوار بدست امده
 خان بیچاره اباد بکویت سحری
 خان مهر لب فعل تو خدا داد من
 لب فعل بود جو کام دل عشاق دید
 در سرائی هر دید سر و سمن بار تو بار
 دل می محکف رلف تو را شد در گ
 روی نهایی در آینه جام تاسی
 بر زلف تو سوگند نه نداشت دید
 گویند رلف تو باد در قمر در ازل
 خاک کبای تو سر چشمه حیدر ندیم
 جان و سوار بر اسب امده ران ندیم
 داد بوسی در من آن بوی لب و جان هم
 بعد آمانند فعل تو سر مان ندیم
 جان چه ماسد هر روان آری خندان هم
 ادب آنت که بار گل در جان ندیم
 بعدم در در سر خاک شبتان ندیم
 بنظر حجت آن طعوت خشان ندیم
 من در کول سر زلف بر لبان ندیم
 بست عهد در مراد دل سنا ندیم

گم زنجیر و سکن و عیون
 درم جودا و دود و جن و
 نسا و ساد و در و باغ و دل
 خابخت خلدیم و محبت حور
 در آتشم و زنجیر و سکن
 بر دماغ که منم با سانی
 در خیمه و سکن و عیون
 من آرزو دارم منم که سکن

فدای دل که بیایان زلف بدیم
 یاد ماغی از اینا تو بسی بدیم
 که گوی سخی اندازم جوگان بدیم
 و صف جلال هم زلف ترا چون گویم
 ربه بر باد و آریا و زاری برسم
 غوغ در ام در آب زاری جویم

فانی از تو که می آید
 ساقی و ساد و سکن
 من از تو که می آید
 من از تو که می آید
 من از تو که می آید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

۱۰۰

عبدالله بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

د

همینه تر قسمت ترا سهار می بینم
بکمان بگرد و در سودا رحمت می بینم
از سر برت خانه لطف و دای که هر بادد
صفت سوزناک دل ارا باشم میگم
ز باداری دزد می کشم دوست بایم
از ن طاق ابروی ترا سوسه می کشم
رایع حسن خود بر خرم من در به سر
رفت احسن است حسن صدراع
درون از نس سمان در آینه عفت

ولی در عین سمارشیں مردم دار می بینم
که چشم ز غنیت را خشنواری بینم
دل هست صغیر را فوی سمار می بینم
که بر بالین جو از انبساط سمار می بینم
به آب ای رسم در وی خیال بار می بینم
خیال سرو بالایی را سمار می بینم
حمامی را رابع غنیمت خود دار می بینم
ملی متعجب و مسکوم در آن خساری بینم
محمد الله هر آن آینه فی زنگار می بینم

سوی فاشن دارم ولی جبد اینه منم
مرا حوں کورت لاشن منیر کله جبد
من فاشی نه ان گروم از راه نور خرم
محمد شمس بر خواند دلم بالین منم
منشی نوشین لب دند جوا جبر منم

سرورگ و سواهی من سوار در سر و سیمینم
مگر کان خاک رد رویم چنانچه در و صدم
من گریان سیمینم که بی سوز و سیمینم
در سوز و سیمینم که سوز و سیمینم
در سوز و سیمینم که سوز و سیمینم
در سوز و سیمینم که سوز و سیمینم

[illegible]

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

نعم بگویند که خدا را درام
درم و درم نمی خواند حق

عبدالرفیع و درین کتب فارسی

دوایانہ

الحمد لله

میں نے اس کو

از این کتاب

۱۰۰

۱۲۷۲

حوض شریک خویش رسوا کرده ام
 لاجرم کوی تو ما را کرده ام
 کوز کوی تو خبر دارد می بخیرم
 که چاه تو چپا میکند آندز بطرم
 که حور پادانه بسوزد بگی مال دیرم
 که سوای خرم دست و گریه دارم
 ما حایر تویم شب مناجات دیرم
 می سر زلفت می نیم دی گدازم
 اندر دایع ذوق تو هنوز از جگرم
 کی کند کی گدازم هر مانند انرم
 قصه درد دل خوشی سلطان دیرم

خوشتر را در میان مردمان
 خبث اله و اسلام کورتست
 بنی کوی لوسو خواهد نسیم بحرم
 و بصورت زنی عامل محبتست
 دورم از سمع و صفا نوری در دکانست
 عجب دارم دل ازین حربه بگشاید
 خیرتست که در کوفی خراب مغنا
 دامن از من کش آسرد و جمع ارباب
 حکم خون شد و واروده در زلف رفت
 عاقبت هم بکنند ناله سندان اثری
 ترک خشت بکنند رک خرابی تانسی

[illegible]

شکسته شده از طره پشت ایتم
منبسط در دل اردو است ایتم
بدان امید هر خاک را بایتم

خواب کرده ان چشم مستقیم
بدوستی دل مارا رنج و مارا دل
حور عجم کف بر نهاده بافی جان

بار صلی الله علیه و آله
از بارب و نفوس فانیه
خسب سیه خدای

[illegible]

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتابخانه
 ...
 ...
 ...

۳۸
 مباح طاعت بزرگم خست تا نوشتم
 بکوس کوشیدم سراج سر و حاج در مشت باز
 نه آن صیدم هر ارغند بوزم
 مرا از خرم سمنست ن و دلش سر
 پس از سر خاکم گشت رور کز لعل
 حسان بر صورتش سرش می دیوانه مقوم
 چو آتش عهد جان گرفت دو تنم باکی اسود
 نه جای آنکه در کور و صفاست نایب شوم
 رفور اید چه سنانی مرا از آتش و فزع
 رحمت کند سماع کی در کوشش سحر
 کور کوشش سحر نایب ملک جودش

غم آن دارم هر باطنه بنجانی گم
 من حراب سید و افتاده سجاده ام
 ساقی دور آبر آن خرم کوشش
 دس سبوی زرق را از سگ قدش زلم
 صبرم مانده در خوراد و خوربات انکم
 کوشی باقی آن خرم سبیر در گردنم

شش جامه عسکری
 در خرم کوشش
 زنده می گردم
 خود را بیدار
 مس با اسلح
 سر در باد فزع

بنیادی
 طهر اولم
 حرمت می بیسی

ادبی بار مردم
 ار دل نام آدمی
 قوی می
 نرخی آباد

کلا فدر
 ...
 ...
 ...

سماع طریقه مستمفص کتب مجدی
 بقوس می خواند که او گشت درین
 فقس شک در روز کوفتم با من رفتم
 نهاد اباد این مجلس بهام دل در من فتم

مجنبت که نافر خوشبخت خود خواهم
 بجان عاشقان غریب کمالی جام
 بجا که کوه کوه بوی حلقه موت
 بخت کرامت کز آن لب شریام
 بصبح شمعان بصر خفت کز مهر خیار
 بدیدارت در ما نینم محال کعبه رات
 کانت کز نفس سباج بخان ابد و سراج

در ابروی من بر سینه خجرف نود زبام
 محاک با تو یعنی سرم کز سر گذشت ایم
 که بکجاست کز زو بوزر زور رت نام
 در محو سر غمت ز دهنم ز شد و غنایم
 در زور کرام می گیرم مشک در لب خواهم
 محال است اینکه کز سر فرو اید محو ایم
 که بایم فرصت آمدند و بیک در می بایم

حاشا که من نیامدم درس شود خندانم
 مگر خون دل خوردم حق هم می بخندم
 اسود کفایت چه داند احوال در میدان
 پروانه دار خواهم بود اگر کرد مسکین
 بوشما شنیدم که روزی میدهم جان

من نمی نیامدم از در و درست نالم
 و سر زارش کنندم خوشی شاح زر نالم
 دلفیه حاتم کین داند صفت عالم
 کو آن محراب و قریب کو آن و اع یالم
 و راست تابدم بودم صبر بد شمام

صوفی سرکار باد
ماشاء اللہ میں نے یہ سید رکھ دیا
امیر الدین کا نام رکھا
عبدالرحمن بن علی کا نام رکھا
احمد خان کا نام رکھا
قادر احمد کا نام رکھا

[illegible]

از مدعی برادر سلمان ص مبکنتی دعوی ما بحکم خود افسه ار کرده ام

بیگم انت هر در صومعه دیوانه شوم
 بیگم انت هر در صومعه دیوانه شوم
 من اگر در یوکرز او بود آخر کار
 من اگر در یوکرز او بود آخر کار
 وقت کاشانه صلیب بر امواجم
 وقت کاشانه صلیب بر امواجم
 لوی آن سلسله غالبه گون می شوم
 لوی آن سلسله غالبه گون می شوم
 تن و جان را چه که مضطرب است در من
 تن و جان را چه که مضطرب است در من
 گرت ای شمع سر سوختن ناست بگو
 گرت ای شمع سر سوختن ناست بگو
 می سر کنده سر امای سپه گشتم
 می سر کنده سر امای سپه گشتم
 بدست نخودال خود در کنده رعب افکنم
 بدست نخودال خود در کنده رعب افکنم

صبح محشر من از خواب گران برخیزم
 در مقامی که شهیدان عظمی را طلبند
 اگر از ادب و جود گل و گران جامه دارند
 نو مسجد دارم از خاک سر کوفت و متق
 من بخیرم ر سر کوفت و ما جان دارم
 بجمال و خورگس نگران برخیزم
 من مکن غرقه کفین نوره زمان بر حیرم
 من جو سوسن نه شاد و طرب برخیزم
 کجای ملک و جود زمان برخیزم
 در رسد کار جهان از سر جان بر حیرم

صمیم نور

مردمان
و ملک و محل و مکان و مبردار
را که از حق و مایه و سبب و سبب
و مایه و سبب و سبب و سبب

۱۲۰۰
 در این کتاب
 ملاحظه فرمایید
 این کتاب را
 در این کتاب

این کتاب را
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مودت و محبت گریان با دیده اشک
 برید ما بخار آب دیده است و گریه
 رها جان خویش جدا مادم از دست
 مرا رهای در آور و در دست
 مرا اگر خودی منی است هر کاری
 بیاد و تو بروم مورست صبرم
 من آن زمان چه بودم پس نصرت نمودم
 نوکته در رسمان صاوه است خیزد
 مدح طوفی هر میرانم از دیده جانم
 اجازه است سیده پیش من بودم
 مرا محبت خان را بجا برسام
 بسیر کندیم ایام اگر بیا بنوانم
 زمانه نوسلای بنام خویش خودم
 موصف فعل بودم در صبح است نام
 سر رمال بر آمدن من فقره تمام
 من او صاوه ام اما حواشیه با نور و ام

عازم غایتی کون تو نشانی من
 کمتر نیست بنده ام کی عاقبت خودم
 سالکانه مادام در گم ایان میکنم
 حالکای من سر من بر سر میگذرد
 ما خود را در یکدلتان سر زار میکنم
 دامن اسیر راه و شوار است و راه
 دیوانه افند دمن هم کار میکنم
 حال فقیه لایق بودای باران تو
 لاجرم در بونته دل حالگداری میکنم
 صبر دهم راندی و میگردد بود و خوش
 با وجود ملک بونتم ناسا میکنم
 عمره ات مهر منم کف منم است
 بر تو رحم آمد مرا مکنس تو از من
 کف منم ناز و عجب است با این مهر
 کف منم اسیر و طریقی ناز میکنم

کنت صحت سرف تو منم
 در و درونم بحر و در و درونم
 در کد است سر منی است کی کردیم
 با خیر بود و دگری در نظم
 حال چه از دهم شمار و جانم
 شور سودای می و دل غنیمت گذار
 نوکته در رسمان صاوه است خیزد
 حق تو از دست منم گرفتاری
 موسم است من الوده خون بر بهم
 آشنای مددی دستی و باپی نبرم
 جز حدیث نوساید سخن در دهنم
 با سرم صحت در باپی غریب منم
 بگو ای حسرت و جوان چه شرح سخنم
 سنگ جانم روم القصر و جانی میکنم

کتب عمره
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

زایدم گویدم مرد احوالیم سوخدار
کوبروز اند ساسانی اراک سوخدار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کتاب از جلدی است
 از کتابخانه ای که
 در این کتابخانه است

عاشق خود و در اندیشه
که در دل دانا شود در آید خلعت
در کوه شاه کرم
ایستادند بر سر راه
سوی او می آمدند و او را می دیدند
و او را می دیدند

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل في بيان ما يجب من التوبة

قوله فيهم واذا فيهم الذين
منهم اسمهم جاني ورايين
وغيره نوادر

ترک غم نشاد می جهان غای غفلت
 هر دل تو اگر سوخته منصب مولی
 سر عجب شوق در سینه سلمان
 حمد ان فنا و مارا کلا از سر احور دن
 بر بگو روی خوبان می بخورم و انخی
 ترکاں چشم منت نبوده اند سر
 از من سر صوفی قطعانی تو انم
 مرا احب در داغ اند که تو انم
 دل بیت خویش از دست جانی خویش
 دیده بی ره ترک خویش ملک می اس نمکینه
 من سر دارم خون دیده و دل لاجرم
 با خیال باز غم رک خود کا بد سری
 ای که حاشی است دل کردم جگر کنی
 سمع ن سبب بخوابم سوخته با پاکه
 ز شام ذره اگر مهر زیت روی مهر

صاحب لوح دلان
مراشت تا بجز که محراب خستین
جفاک روی را بدید و ده
سوارم آری یک صده را دیدن
بیاور نام خودم خفته کردی چای
به کن نامی نویسی در این
میج باب کو بیا بر گشت
که نیت کوی ترا راه بگردن
میج سر زنی ای غمناز میج
که من غمرا و فای میج
عسیر گشتن کای میج
میج در و در گشتن میج
عزت خاکدست را میج
که کار او در میج

مجلسیٰ کتب خانہ دار العلوم دیوبند
مولانا محمد امجد علی صاحب

هفتاد و نه و دو روز از این روزگار

همه از قضا و قدر است
 چه از دست و پا
 چه از کلام و سخن
 چه از کلام و سخن
 چه از کلام و سخن
 چه از کلام و سخن

بوی خوش است از باغ و بوستان
 من بهار و بهار و بهار و بهار
 خط است و خط و خط و خط
 حد و حد و حد و حد و حد
 در بهار و بهار و بهار و بهار
 سر کلاه و سر کلاه و سر کلاه

مساح چشم و درم خون فدا شده است
 صبار سول و دم و دوست می خنبد
 مددش از سبب دفع ماجر شدن
 شد گفت نو بهار رای صبا شدن

ارغنا رخ کای تو نباشد چشم من
 چشم من در دین رده ندارد هیچ را
 مردم سیر و دی مردم ندارد خانه نور
 می چشم خودم کاشکی بر جاشی
 بر کوی در دست باشد در کوه جان ما
 ما خیال استنای مردم چشم من است
 من چشم من بی تر آنگاه کاند عروا
 که چشم من بسته اما سر شکم می نه
 چشم من از منور کن بر دی خود در است
 رو و آینه گستی غای چشم من

کوهیم از سر کوهت بعد از خفا رفتن
 سحر عاتق وانی و روح چه کبره
 و شاد شیر مرد از اسیر خمر جبار رفتن
 عمنس اسیر گردن عمار بشواری

بوی از آن گل افروخته خدا کرد تو را
 که باز را به تنوی ایا کرد تو را
 مهر کس مهر کند از اسب و جوی
 مراد کند زده از مهرش خدا کرد تو را
 او تو را در دین از جهالت ایدان دیده
 بود در غیاب در دین از کون بود تو را
 دلم در صفا و صفا و صفا و صفا

دی و دی و دی و دی و دی و دی
 دی و دی و دی و دی و دی و دی
 دی و دی و دی و دی و دی و دی
 دی و دی و دی و دی و دی و دی
 دی و دی و دی و دی و دی و دی
 دی و دی و دی و دی و دی و دی

دل و فانی را در فانی ببالای تو
 غبار و دلت را بر آستانه ای تو
 در عالم عالمی ادم تو کجاست
 دانه و آینه از آینه ای تو
 دل و فانی را در فانی ببالای تو
 غبار و دلت را بر آستانه ای تو

دوای دردم اکنون کج در دلت می گوی
 چه بود که ترا ما اس صفا حسن و وفا بودی
 موسطانی و اگر کون گدای می بکنده سعاد
 جو کار از در وقت آینه دو اگر در لوح نواح
 و بکنج ما چنین سفر وفا کردی نواح نواح
 و در مردی مع گدا اگر در لوح نواح

اگر حسن زلفت ما دای دل سبحان
 که عشق تو با سبحان رس شیوه کند دیگر
 رسم حیرت کانی پروانه جان نوزد
 از روی دل بیت ما را هم گلشن گری فرما
 جان و خرد و دهم رلف درخ نوازند
 رلف تو به بازی و باخسب سر سرت
 در هر طر فی صغر سر گشته بوسه نمانند
 حادای همه و لها ص جایی دل سبحان
 اگر دای دل سبحان ابواب دل سبحان
 خود می گویا ما سه بر دای دل سبحان
 زرا که گدشت از حد سودا دل سبحان
 از روز و شب کردی بخیای دل سبحان
 یارب سرش از زبان در بار دل سبحان
 بکنج تو غیب گری خربای دل سبحان

آتش سودا اگر در دل شد از من
 مایه سودا را رلف تو می کشم چه بود
 مایه می ترس بر لب می کش
 شعله از لب می زنند و از من و از من
 را که را گدشت مایه سودا از من
 تا که حوا گدشت مایه شهابی بکن

بکر از مقصود غایت در بر
 غاف و غشی از بود و نواح
 حسن در باغی آبی با که گشت
 عاصی صفت و دلد و دلد و دلد
 و بکنج عمر از تو صفت و بکنج
 از که تحول و نشد و از دایع از دایع
 جمع می گردد و در دایع و دایع
 خون و جسم جاد و در دایع و دایع
 سر و لبش از ده کجاست و کجاست
 از لب و لبه و لب و لب و لب
 در دایع و دایع و دایع و دایع
 از کون و کون و کون و کون و کون
 جا کون و کون و کون و کون و کون
 گریه و گریه و گریه و گریه و گریه

نبرم زنگان
 نبرم زنگان
 نبرم زنگان

از کماله و در این کتاب
تاریخ و جغرافیه

بازار عریض است و بازار باریک
مهری در میان این دو شهر است

نیز معلوم شد که در این شهر
الطاف رحمت الهی است

تیر مژگان نو از خوش جام بگذرد
 روز و بواصحابیت در مضار کنند
 هر کس سر کند از بار ادا و صواب
 نه فقر است هر باری ز دم بگریزد
 دوش در بخت غوطه ز باج مکلف
 می سندی لب بحر به باج طلب
 قدم چید گشت ز بار بلباس این
 در خویش رفد ادا دم معصوری
 عمرت نالند نام آرد و درت
 مکلف کام جان نواز لب کنم ادا
 بگذرد دوش ز من و انگشت می باده
 حد بدی نمود و کی گفت جسم من
 او مسکنه جفا من انگشت می هم
 عهدت نامی شوم بوب از صبا
 مرد غم تو حلقه در لب نهو دل
 سر در زین نهام و کف من قبول کن

ردل من زین آرخان هر نوی و ردل
 عرصت سر کو تو بود منزل من
 حاصلت پیغم باید خور حاصل من
 نه صفتی است که اسباب کند انشک من
 صفت بد پر من و دافعه بایب من
 راه برون سدا رم و رطبه بی حالت
 اشکم رواج شده است عین غمات این
 غم خدای دوت که کشت است این
 نکتت ردل در این در جرات این
 ان خود کرد و جان لب اندر دشت این
 روده گفتن ضمنا بر کجاست این
 دل می بخورم و المی جهان این
 بر طرف عین خویش در عین خط است این
 اراست بار سستی عهد صباست این
 جان گفت در منید در دل اراست این
 گفتا صحت مکتم در محبت سلب است این

در دوزخ اند و در دوزخ اند
 در دوزخ اند و در دوزخ اند
 در دوزخ اند و در دوزخ اند
 در دوزخ اند و در دوزخ اند

۱۸۵
 نایب قضاوت رسیدن هم
 و در گذشته هم کار می نمایند
 بر سر کار کاروانست نامند
 عاقلان را در سر کار می نمایند
 در صلاحیت خود نشان داده اند
 با بی کربان سر کار می نمایند
 ناله شکایت می نمایند
 محکم آن بوده اسرار می نمایند
 منف عضو بدو را می نمایند
 بعد از آن کار می نمایند
 با تو می کار می نمایند
 بر سر کوشش خود را می نمایند
 من نمی دانم که کار می نمایند
 مری دل کنند تا کار می نمایند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة

خجالت دارم اگر کوشش بر سر آورم
میتوانی در دست خجالت کارباز کردن
چون مجبور گردم برین درویشی و فقر
زود و محنت باید بر آن امس بسترون
نذارم ناب سودای مکنده و بیهوده
ولی اکنون چه در برست چون افکار گردن
اگر کامم بخشی ز لب یاری می ده
که از احسانت من سوس دارم و می ده
بده زان روح پرور و بنیادش جبار
هر می خوردن میاد و بار باشد روح پرور
مراد محبت نه نیکست نه دور آموزم
ستادش شمعان بر پایه صبر میسر کردن
اگر قصد کردم داری ترا می سپارم
و مکن شرم می اید مرا نسبت سر آوردن

استر زبانت تمام دلداری کن
خوشی و ناله و دلداری کن
میدهند آوازه کل بسین خجالتی
آرد با عجب داد و کوشش لایق کن
باید جان نازد اگر گل در سواد کوفت
خونده در آرزو عارفان جان کن
از سر ناز است باید در لب جوهر
سر و قد از لب جوهر سر و ناز کن
سوسن از آوده گوشت زان در سینه
در نوار نمی آن با خود او ساز کن
باز فاخته اگر جمع می را با سال
مسخر عارفان در نوا می کنی بدار کن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك في كل عصر
وسورة

این کلام که از زبان پادشاه
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری

باد صبا ز کوه جان می بود این
 در خرم گزافا خون می بود صبا جان
 از شوق صفت آمد جان غریب
 گری نمود مسرست گو آجان
 در گون و حشمت طایع کرد جان
 ز از و صاف خوشتر از گنج جان
 جان درم عازم آمد محط عصف
 دل غرق کشت دانه ناله صبا جان
 در حوض صبا در صبا گنج
 شمع تر است ای جان طایع
 جان شمع و نورت بردار شمع
 حشمت شمع چراغ حشمت
 در غم و جواب است بهار شمع
 رف را یکبارگی رسد دست
 در شمع باولش بارش شمع
 صوف صبا کی کن از شمع
 باد و سودای بازار شمع
 عاشق محو چرا رسوا بکن
 لاشه سمان صفت است
 با آینه ایم برده یکباره در آینه
 ناک می جوئی غریب ز بحر رفت گشت
 می گشت در زند و عاقبت در زند تو عالم
 از روی قیامت تا میان فرقی نباشد در میان
 با سر و گردن شمع کشتی در کوه طوفان

این کلام که از زبان پادشاه
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری

این کلام که از زبان پادشاه
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز شنبه بیستم ماه
 در شهر تبریز در روز شنبه
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری

کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

بجز در این عالم
 کجاست که در این عالم
 کجاست که در این عالم

جایی دل است کویت را ای بران کوی	بکوز نادول من بر جا و میوه
انوار عکس رویت در دیده و دل من	جمع می در آگینه سپید آینه
بر خطه شهادت بر هم زیند مجلس	ار رسان منسان اینها میوه
ابا و جمع نماند آن دل در دروازه	از تر کنار چشمیت یغما میوه
ان دل در درو عالم حواید میوه	با بدو در دوز عظم تنها میوه
مطف و عطا و احسان سوخته از تو آمد	حرم و خطا و عصیان از نا میوه
انکس در ارد و لغت موی خود کجایی	زان حلقه حاصلت او سودا میوه
تا در مقام اید یک روز خونخواری	ار خج کین رسلان در نا میوه

در عین غفلت با لب سپید غافل
 برباد بار جان در کافیت کجایی
 در پای او سر زدن غافل
 کجاست که در این عالم
 گرفت دل غافل من در نا میوه

کمر در نوا می مهرت خرد کون گودی	در از صفای جبریت خفا عین دور
جنگ کجاست خرقه از او عاشقانت	دام کشنده در خون رافقت ارد
حاک و جود عالم که حیدر یاد گردد	حقا که کشنده بر دامن نو گاردی
ار باد و پای محنت در سر سرخاری	در فتنه نای چشمیت در سر سرخاری
معنوی در د و عالم حوید در د کوی	عائن و انوار در د کون فردی
هر روزی نشاید در راه عشق رفتن	مست و سراسر در د کون فردی

یغنی نماند داده سر نا میوه
 خنجر بکوه دلهای بیگانه
 عمیق نفیست سحر کس
 دانست که کوه کوه در د کون فردی
 گروین در د کون فردی
 سلام در د کون فردی

در د کون فردی
 در د کون فردی
 در د کون فردی
 در د کون فردی

ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای

ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای

گر نیستی در اینت گویا هستی خو
 ما را خبر که دادی اگر نیستی و هستی
 سر و بندش ازین تا بر گرفت سایه
 جوی سایه از بند افتاده دم به سبزی
 سنگم به طعنه گویدست و خرابی از می
 سبوح و جمیع توئی رفتن هر پای سبزی

لب قوی و لب جام و لب یار ایانی
 نو بهار است دل در گزیده دام غریز
 بگو دارم معصیت که از آب فی
 مونس گل تویم عشق در دست

اگر چشم زلف تو نماند که جانی
 رنج بر سر زلف تو در پای جبهائی
 دل گوشت ایرد تو گرفت ز می دل
 کو گوشت ببرد رخسار سخت کمانی
 از حال تو رویده ماهیت خجانی
 در مهر تو روبرو چه نمانست لثانی
 آری در درون بر طرف ناکه رگرت
 تا جان همه در پای تو ز بیم روانی

ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای

نصیب کند در دم هزار اندیشه بوی
 بر و ناصح تو حال مانده ای و محروبی
 خیال چشمش را که در خود می می
 عجب دارم هر برداری سر از منی و غمی
 در صورت هر می در خواب هستی و غمی
 گرم بیدار کرد آمد صدای نقشه صوری
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی
 مگر تو خود در دوسمی هر سر با بامه روی

لب قوی و لب جام و لب یار ایانی
 نو بهار است دل در گزیده دام غریز
 بگو دارم معصیت که از آب فی
 مونس گل تویم عشق در دست

ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای
 ای که در این عالم ایستاده ای

فتم و یوم و ماه و سال و روز و ساعت و دقیقه و ثانیه و ثلث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن و تاسع و عاشر و یازدهم و دهم و نهم و هشتم و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و اول

تو اصلی زاده روحی جربا و حل تنی
جرا از خوشش کبر و مسکانه نشسته
ترا جمع بر طایب و عیشی در تنش میگرد
کجا باشد در باب و بان در سر و درانه نشسته
بیا جربسم من شبن جمال روی خودی
در یاد و رنوا و خواهی در باد و درانه نشسته
تو خوشید کی شاید روز و روزگاری
تو شمع و چرا و یاد در می پروانه نشسته
گر تو جمع شمع و روشن تن در سر با
تن موی آن بید در نوم و درانه نشسته
بغور ادم مدده را درم اگافه مثنوی
تو باد و ناک می سماج مدرغ اف نشسته

استک حجاز را در کرب
سرو و عیان سر و کوفه
در باج ابا و جلی طراوت
اوقات غزل و نواز و درای
ارستی سماج و خرام نام
سماج و خرام نام و نواز

بدر پرده کل جرح و لکچر آبی
بر هو سر و ز جاحون و نورفتار آبی
تن بهار من آرمای در آمدن شود
کو قدم زخم کنی بر سر بهار آبی
اگر ای صوفی از ادب و عیشی جاشنی
حاشا من قص کنای بر در چهار آبی
دعوی زدن و آفر و مسلم دارم
که روی بر سر آن کوه و پیش آبی
قد و بالای ترا هست و الا و اند
تو کجا در نظر کوه و اغب را می
مروه و باد صا و سر کوشش گشاخ
بر و ای باد و مباد که گرفتار آبی

مدعی تا نشود منکر سلمان که تو سر
ز فو باشد در حوس بر سر این کار آبی

بنا به نام
فتم و یوم و ماه و سال و روز و ساعت و دقیقه و ثانیه و ثلث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن و تاسع و عاشر و یازدهم و دهم و نهم و هشتم و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و اول
نور و درین مد و نواز و درای
نور و درین مد و نواز و درای
نور و درین مد و نواز و درای
نور و درین مد و نواز و درای
نور و درین مد و نواز و درای
نور و درین مد و نواز و درای

افغانی نهاده علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب
 ابراهیم بن ابی طالب

حدت زلف و دامن تو جزو ما که گویم
 صبا مدای تو با دم جو کبوتری به بنگارم
 حدت من در حور بخش سرا سر کزین
 طیب در دوسر مانده در
 کد قصه است مطول کجاستی است نهانی
 بهر طریقی در دانی صفت در توانی
 فرد کشی سر موسی بگوشتش او برسانی
 علاج در دودل اند نو آن مزاج نهانی
 خشبی سر پس در سماح چگونه میگذری
 بیاد زلف نوشته های سره می گذارم

درم جگر می از کز سر درین
 بکنده تیره خون عینی غنای
 حده برگه سلسله زنی در پیش
 زانکه من ای بهرام تو گل سرانی

کمن عجب می سکین اگر عا می دم جا
 حواش می گفتم بهر سونا کی ناگه
 سندان کوب و آتش شرمی مدار چه خوی
 منید از طبیب ابدل و دوی و در دوا
 طریقی خفا ز راه پس دور جان او
 مرا جانی دمن ناکی تو از من رسید از تو
 حرا از دور کارم را بفر و آمدی و عده
 زلف من طبع کردم خود را برودن
 نوم خورشید صفت بر کس می تابانی
 سر زلف به دیدم در افروم بود
 سعادت در کنار مانند سر و بالا
 ز جان غرقه غاغر میان موج دریا
 زمی نشود در این حکمت شدیم زردان
 بیاز جو اگر داری سر در گشت
 نس سکین من جایی و جان ما پس جا
 پس از امر و زنده داری محو لید بچو خود
 بر نشانم کجا دیدم سر بر بی سر و پا
 ناچه کردم در حسن روی زمی تابانی

دل که بکشد با کفایت
 در کسی با نرسد خوار با جایی
 به امید که بر اندازد تو کار با جایی
 در ششیم بفرستد کار با جایی
 زنده ام که تو ششیم با جایی
 من که با ششیم در اتم با جایی
 با جایی با ششیم در اتم با جایی
 زنده ام که تو ششیم با جایی
 من که با ششیم در اتم با جایی

کوه صد با بخت خاک مراد او با جایی
 نیست از خاطر من از عمارت با جایی
 که در در لور است که در لور با جایی
 زنده ام که تو ششیم در اتم با جایی
 من که با ششیم در اتم با جایی

جوچہ رسیدن سلطان نہادر

بگذر از سر زخا کش بگذر از ناب بر

نیم خوش او بود و لا کفتم و شد

طریق محسوس و زید و محمد و خلیل و سید

تغیر و قسم رکاب و حوں رکاب

مکتوبم در کتابری کز دلم نرود بد

خواجه سرانش کردم حارر من سید

سندی چون نامہ در سودای خط بارگاہ

حوسا عدد و در دانشنی فرود بیدم

عواربط رحم، حوروی و در دیگر سالک

کجاں ہجوم خرددار بر روی گل سودایم
 حیا کہتہ کن کہ در سہارہ رو او اعلیٰ

بدم عز و می خور از بر و رخ بایسرد
ز زنده او تن بر سما آینه عاظمه

حاشیه نهم است

سدهای پرستش و خفتی

حوشم نم است اوستدی بر بنسیر حشوی

حروف کل ربیہ اور وی لالہ عظمیٰ

از داده در د عصفه را از جلد است

سکھ لسی اور دوت یا دیگر جا رہا

دل جرات ما بر ابد با حق برساند

ما با تو ایم دایم دوسته در جدای

قسم براه مالی اندر رسولت

و روى جوانى اس حق تعالى خود را

در راههای مسکون و دور بهی
دارم می توانم اندک بگویم و صفت

حضرت زکریا علیہ السلام با ازور گدا سے

23 24 25

اولاً : انما

تخت صاحب نظر علی بن ابی طالب
صفا دای تو کلام بر او اندیشی
علم جامه است بر او اندیشی
شکست نیست بر او اندیشی
بر سر خاکشن بیدار بار بر

مرا و عین زلالی می کشیده
مرا و نواره گنگار ولی نه در سنی
نموده سر او را رنگه خای تو باده
لوطف کردی و درو که بر روی منشینی
عشرت دل داشت با که سلمان
منور خوی از آن دلا نسیمی

مدد نمی گاه فرود آمد
 عیال از کار آمدن
 او را در کار آمدن
 خود را در کار آمدن
 کس که در کار آمدن
 کار آمدن

[illegible]

بایب دید و درخت تو نسیم نام و نسیم
 سر جو را غنبد نام سر خانی کا
 صبا جویت مکان لغو و سر نشین
 مرا جانست سودای جو لغو و سر نشین
 برود و بقیس مارا که یکدم مایه لمان

مو حال نامی برسی خوش نامجوئی
 و نسیم کرده ام حاصلت است و باستانی
 مکرنا صلفه افاب نامکن جنبانی
 فشرطه که جویش برسی نام و باستانی
 نخواستی بقیس مارا که یکدم مایه لمان

بایب دید و درخت تو نسیم نام و نسیم
 سر جو را غنبد نام سر خانی کا
 صبا جویت مکان لغو و سر نشین
 مرا جانست سودای جو لغو و سر نشین
 برود و بقیس مارا که یکدم مایه لمان
 ترک سر گودانکه بیار مایه دار
 رحان بد کنش اول و اول و کج دار
 خو گل بر باد و ده قور اگر گسوار
 بر و صبا جویت مکان لغو و سر نشین
 منیدیش از سر درار سردار انتقاد
 فرب مرد و دما فور می چهار دار
 نو جو سکین بد که مایه کجوار

سری از سر نه اربابا سر مهر و دار
 سر باد سپرد این ره و صفت کجانی
 جوی در لبان جانرا اگر کام مر جوی
 محمد حسن نام جویت حسن عهد زنا
 میر میر از یک س اگر خواسی نقابی جان
 رخ زرد است و آه سر و کرم و خول
 مس زار کار خورشید زنا مهر رویار

دل و جان با حق سر طر سمن در ره جان
 اگر جان و دلی بیار او چرا دار

کفتم خوار و صفت کفتم خوار
 کفتم مثال از کفتم درار
 کفتم خواب و صفت کفتم خواب
 کفتم خوار و صفت کفتم خوار

کفتم خوار و صفت کفتم خوار
 کفتم مثال از کفتم درار
 کفتم خواب و صفت کفتم خواب
 کفتم خوار و صفت کفتم خوار

ایک سالہ لڑکے کی طرف سے

در این کتاب که در این کتاب است
و در این کتاب که در این کتاب است
و در این کتاب که در این کتاب است

تنگام و داعت خبر این بگو در من نفو
 ز فتم در سرهای گشتم در دست آیم
 آفروده رسان کی زره آبی سید است
 کفشد را و بانو باید بنشیند
 آفرودم چشم آید می شمعیت را
 نگذار ای دل داب فرود ام را
 باری لوحه آستینی ای دل زلفش
 شعله ران آه دل پر در گردون
 آفرودم لب سرم نهارد
 دل سر کو تو سببم بخوارب
 دل بر جسم عشق تو سببم زار
 ناخند گریه من زنا چند است الم
 من زره ناخبر و لوحه سید دل افروز
 در باد زلف تو صد بار بر زوی
 من چون لب آرم صنای تو در زلف

باز آیم در رسم سخن باز نیایی
 آن تر می شد از سپردن پای
 و من مستقران را می تقدیر می
 با آنکه دلم نیز می شد و گوی
 سوخته بود در دیر و خندیده مای
 ضایع هر کور پرده ای آب و سوسای
 فرخ کو که در لبه اقبال نهایی
 آه از دوری دل در حمت نکشای
 کرنا که سلمان نکند راهشای
 جان در غم غمی بود بدادیم خبر
 ز آنکه تعجب است غم و عمر گذرای
 از سوختن کل رو تو چون از بهاری
 صد مهر است و تو یک دره دار
 در روز سبدم سعادتی تاری
 خوابم زی از بیم و خائف گذرای

ارشد و ستمگویی از دست بکاران
 حکم کارزار است از دست بکاران
 بر در خطب گشت از دست بکاران
 کنی جز نیست کند در دست بکاران
 در آغوش خود از دست بکاران
 این بهر از خود خود را از دست بکاران
 با چو کی کند از دست بکاران
 از دست بکاران از دست بکاران
 در عین نوید باری از دست بکاران
 در عهد نوید باری از دست بکاران
 کفتم چه برای از دست بکاران
 و کف بر خیز از دست بکاران
 چشم کسی که از دست بکاران
 خوش جهان از دست بکاران

دولت و مضافی کو بیاد و یاد
فرد و مضافی کو بیاد و یاد
فرد و مضافی کو بیاد و یاد
فرد و مضافی کو بیاد و یاد

فردوسی در زمان قوتش

ایں رسم خط میں لکھ کر

مفتی محمد رفیع الرحمن
ایم اے

بسم الله الرحمن الرحيم

فیہ اس کی تمام چیزیں

11

نمراجم ره کن تا ما بدید بر دشت گری
نکرد وضع ما را که از می می خور
مگر با بوده صافی در درج دور دور
باید خود را گردن مهر گوی و مهر
سحانی نام گرید مهر خند و مهر
مها باشد که از من دعا می رسد
نسبها نور خیزد که می نویسد
بگویش بر آن در کند جا که
مباد که آنجا کمان بازماند
رگ در ره ارمین از رخا
بگوازد دانش حدیثی نهان
را حوال او شسته باز در
که خوبی رسد از دانا
که مانده من کنی معین
بگوی هر ای ماه شادمان

چو گردم از هوا که روانی و میکنی بر پیش من
 دم محاسنش حور دیم و زار اند که منع
 جو صفت بر جامی حور محسن زین
 گهر کوکب رود رخ ره گاه بوالش
 زار دیده سبزه حسی ماله
 رسول خدا را محاسنی هر دو این
 نه کار رسول است و من بگویش
 مرا نیم جانبست بردار با خود
 معاندم بایش رفتن و آ
 ز خاک ره او عدت اگر گردی
 فرکش ریش گلای محسن
 راه کرده طره اش را بر لب
 از جسم خم حوضه اش بر سر
 صاست می صنی احزاب
 بزرگ این نکته را از زبانم

کدای توام که ای برستم
 بر سر داشت بر کافران
 نه انم هر نام از تو عن را
 ای پس گم صداه در برانی
 برانم در خدمت بگذرانم
 دوروز در عقب از امر قانی
 درخت صنوبر حرام تو باوا
 جو سرو ایمن از شدای خزان

و در
نرسای طالبی نزار من باو می آید
غرض غرض از این که در دین
دل از او عالم نزار از او
عین دل احسان یکدیگر می آید
و در دین احسان یکدیگر می آید
و در دین احسان یکدیگر می آید

مر الحوامه

با اینها تمام سخن گفتی و نوشتی که در
 خون من ریختی و جان را دادی
 شرف خدا که در دل تو خطا ندانم
 دل من بکوه روان قاعده باز دارد
 خمیازه از ترش و لب من بجان
 ایستادن از تنه از دارایی
 فضا نیست که در دل من بماند
 قطره ای که از تنه من آید

در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود

پرده بردار ز رخ ماهی که در آتش
 زاهد و نشسته از سر طناری

سرشینی در خنجرین صبح و شبی

جز با بدی نمی که باو زخم دمی
 جز در ده کوخون رخ ما سرخ میکند
 خوردم زار زخم بر یک و صبح یک
 در نای غمی در دل من خوش ترند
 سرست غمی زار و عالم را دوست
 زان شب روی بر در او خنجرین
 جز با دمی نمی که باو زخم دمی
 در کار با کرد کس از مردی دمی
 رچی کرد درین مسکین بر همی
 زانجا سیاه دیده من میکند غمی
 زیرا که دارد او بر خویش عالمی
 روی من بخار و زلفیک حتی

سحر گوی از زخمه الا خود در نیست

در بر پرده فلک امر در محرابی

هرگز درین دجیم کل با سیم گریه می
 این کلام حق بدست ما شد و شوق عارف
 در صحنه سودای او مردی مگر وی صبر
 بر کس نه امید کند برین نشیند سخن
 خون او سر آمدنی بر سر بر رسیدن ما
 دایم بویینش جو صبا که در چرخ دمی
 کوفاری از مانع تو دادی رطل جدیدی
 من نرسودا می کنیم باری اگر از رنجی
 کوسش نشنیدی جدید سخن نشنیدی
 ای عاشقی حور آمدی نام تو در این

کشته کار به تمام نشد
 زانکه اسیرم از کس به تمام
 زانکه داد غم زانکه کرد از آن
 از آنکه در حال غم بود

از آنکه غم زاری افتد زخم
 صفتش بود اگر عمر درم باز است
 این کشته که گشته ام با جو غم
 بر کس نه امید کند برین نشیند سخن
 با صفا طاهر بر او دیده من
 خاکم گوشه دامن تو خاک

در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود
 و در این عالم که همه را در آتش و دود

از آن خط که گرد و زردی
از رسیدن خورشید نارسیبنی
سماح و امثال سنگی را چرا
قصر به سجده و دراز میسبنی

و شمع بکبر و از صحنه میسبنی
که از ایامی در آن زمانه میسبنی

از او دیده

مازاکه می حضور خوشتر نیست از کاه	دور از تو میگردم عمر می حاکم دای
من آمدن نیست دانی منم توانم	اما اگر تو ای دانم می توانی
از عمر دوی دمنم بودم می مانم بودم	دو قی خبان مدار دوی دمنم بودم
حرف محرم از رفت دارم دلی ریش	دو دم سر بر آند ز این تشنه
از درد در دوحولیم کدم مدار خالی	کانت عاشق از اسکا کاه
عهد جوانی من نگذشت در دور	باز آبی مایه بویت باز ایدم حور
در برم عشق او جان بایدم خوش لایه	دور ای که زباید خوش نشاند اگر
کوچه رس بولست او آسباجان کن	کس نامه سره باد اباد ایدور

گوئی خوانم سلمان می سعد از رفت

در حوشن صه مانند ماری اگر بخوای

منم نام شد

رما عبات

اگر که تو طالب خدای بخدا از حق طلب خدای تو خدا
اول خود آهون بخود ای خدا کافور آهانی خدا ای خدا

دردش ز تن و صورت کن
تا در ندی حمام صورت تن
رد که حکیم خوش رو کن
در زر حکیم خوش طعمی زن

حضرتش بود نظر نماید مارا
 هر کوی تو را مگر نماید مارا

خوار چه خوش آمدند مرا
مها که چشم در نیاید مار

آتش را با شمع در محبت ناگاه سبده دم و دامن است

سر رسیده به پایبند و تابنده
روزش فرسوده و دردم

در
 ملازمین از غی و کمالات
 از داد و دیار کار از غی
 ملازمین از غی و کمالات
 در

اهل کمال از کمالی که در کمال است
 اهل کمال از کمالی که در کمال است
 اهل کمال از کمالی که در کمال است

در آنکه در آن کمال است
 در آنکه در آن کمال است
 در آنکه در آن کمال است

ما هم هر خوش رویشی خو گرفت
 گرد خاوار دامن کوسر گرفت
 و اما همه در جاده رخسار انداخت
 و اما سر جاده را غصه گرفت

در سایه سبک سمن بر درو
 یا قوت ز آفریدن بر درو
 بچون لب خجسته ام جامی بر درو
 زان راج هر حسرت بدو بر درو

حالت در این آغوش مهر نرفته اند
 بارب هر چه دکن و دکن نرفته اند
 اگر که در ارادی رود خردا
 چشم و دل من بر او نشسته اند

حواصم هر مراد ام آماده بود
 حام می و شاه پری در ازاده بود
 حله اخورم ماده و خوراک سوم
 اس کاسه سر منور بر باد بود

از رلف تو ماه رانه نیکه کنده
 بهر خفت اخوان سپند آکنده
 بهر زلف سوزن تو عیار نیکه
 هر گز ماه کمند آکنده

تا قوت لب لعل رخساری کو
 و آن راحت روح در راج کوی کو
 کونند جرم در مسامی می
 لوی خور و غم محو مسامی گو

مانند سبک بوی خوش است
 دل با غمیش و ناز و نوش است
 اگر ازین حرکت کجاست
 خوج و در مل عام می گویند است

با بخت نیست نزار و مرستی
 با قدر تو سرور از هر کسی نیست
 مادر او تیغ تو نیست می بخوار
 با آنکه بیک ذره در دگر نیست

کمال از کمالی که در کمال است
 کمال از کمالی که در کمال است
 کمال از کمالی که در کمال است
 کمال از کمالی که در کمال است

بیمه شایسته است
بیمه شایسته است
بیمه شایسته است
بیمه شایسته است

این که همه را کند زده
صدقه سوزان در دل
ز دست نجاتی می یابد
بر هیچ وجه صدق زده

مسکف عمارت کاخ شایسته
کامیال گزینی بود از بی مانی
تا به خود و خود او گران می شود
جمع مکتوب است بدست از رسته

دست از رسته
ناتوانی است
افکار جد است
حالت که توانی
مانند نوسهوار در آتش

گرم بهشت آب خنک می شود
افزوده ز باور آن مهر میزد
بر پای نشین در خوشی است
اردت در آرد و بر میخیزد

الف صبح است
در باغ خشت گل
بر دشت و سر راه
احوال را می ماند

دیدم در این دایره سرور
استیسی حور نو در کین
که با نشین در آرد و شود
زهار بهج رو برو مکینه

دو سرخ شمع در کاشی
باده که میایی بر خاکش
اما که رو تو ام اندیش
اول تو نیست بر خاکش

این که همه را کند زده
صدقه سوزان در دل
ز دست نجاتی می یابد
بر هیچ وجه صدق زده

دیدم صبح در صبح افشاده
در دست مناجی بر پر افشاده
از می حور حاجی سده افشاده
دانه حور صبح در دست افشاده

ارواح دوی در دایره
و آن وعده تپ زنگی
کوند در آغوش دواند
را می سدم آغوش دوانی

بیمه شایسته است
بیمه شایسته است
بیمه شایسته است
بیمه شایسته است

در آفتاب ادرت فرزند
 در اندیشه سلسله است
 موی نوزاد با بقا بار افشاد
 ناله گاه مکنش از کم اندک است

در آفتاب ادرت فرزند
 در اندیشه سلسله است
 موی نوزاد با بقا بار افشاد
 ناله گاه مکنش از کم اندک است

در بحر نماد شبنم ازین تدبیرم
 شبنم شبنم و مسکین شبنم
 محکم یک جسم من صد احسن
 اخو کم از آنکه در کنار کبرم

بباد دلم گفت در باد ابادا
 بایر بگو و سر چه باد ابادا
 کلاهکس در بر صحت کرد جدا
 شبنم با عجم در رخ روز باد ابادا

یک زخم عمت زار مریم از در
 خاک قد تمساح سرجم از در
 چشم دوسو ادکس است و از آن
 یک گوشه ملک سر دلم از در

ز بحر زلف حوی جنانی
 برد این ماه ملک بی فتنی
 جسمیت که شمع منو است
 خوش مگرد و جو بار مگردانی

کز آنکه بدین شد در شرنی
 در محو مری بر در می شبنی
 منکر بحال خوشن در مری
 در آینه هر چه بینی از خود بینی

از باد صبا خون بر لبش مید
 کل جامه سوی او سراسر مید
 بوز خوش گل که درین جود
 بر گشتن چنانکه نایه نمیر رسید

از آنکه
 در آینه هر چه بینی از خود بینی
 در محو مری بر در می شبنی
 کز آنکه بدین شد در شرنی

از دیده اگر در آید ایمنی
 خاک نم نم بر زلف ایمنی
 از صبره یا مکنش نمانی
 سفید به آید و ای ای ای

گر دی جوی سر شبنم
 باین فی سحر شبنم
 گردی جوی سر شبنم
 سر طبع با صفت شبنم
 زلفش شبنم خوشتر از شبنم

در جیب من عین زلفی است
 از شک کز زلف که خوشی است
 در جیب من عین زلفی است
 از شک کز زلف که خوشی است

این کلام را در هر روز بخواند
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز
 و در هر روز در هر روز

از آنکه می و مطرب گشت بنده
 در موسم گل چراغش بنده
 گلشن دمی از در مطرب خانی
 زانو روی سبزه و آتش خانی

در راه وفا لب بر لب میوید
 بر دانه آتش نومی جوید
 از آتش لب تو رخ کوید
 سر خطه دانی آب میوید

سوسن صبا با خط ازاد
 زان کرد صند ز باغ ازاد
 در روده صبا و سوسن گفت
 با عجمه در محبت ازادی

امسال بخت تو و من
 در غم سر بر کمال
 ما اندیشه شوکت ازین دشت
 بی تیغ و سپر برویم از کمال

در مجلس نور گل برانده نرم
 در ز گس محمود زانکده نرم
 و غنچه گل اگر صفت زنده نرم
 از عجمه چون جگر انکده نرم

ابرو است گدازد و سود غنچه
 عاشق ز تو احوال کند افروخته
 ساقی سپهر بر کف گشت
 نهاده و بپا که هر کج دارد و میر

57
 خنجر زلف تو را
 سوزد سر بر کف تو

و
 آتش از خاکدست بر سر
 از سیم خار خنجر
 از سیم خار
 خنجر از دست خنجر

تمر زنی کلام دل و در حسن
 ششم و نهم و دهم و یازدهم
 در دانه و کعبه از رخ و باغ
 از حسن طاهر ز کلام و در بر کبی

در دانه و کعبه از رخ و باغ
 زان سیم زلف چراغ و زنی

می و در دانه از برای آن
 افروخته از دانه
 افروخته از دانه
 افروخته از دانه
 افروخته از دانه
 افروخته از دانه

۱۰
 کار کف تو زدی اوجی امانه
 صد بار دل زار می آید امانه
 بی تو که در این عالم
 بی تو که در این عالم

۱۰
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

۱۰
 شدم که تو خرم تو خرم دیدن
 از دیده و در جو خون تو خرم دیدن
 جان از تن خود سوزم تو خرم دیدن
 من حاسر می تو جمع تو خرم دیدن

۱۰
 سر زلف تو خون باغ و زلف گمرد
 از رطوبتی مشک و صندل گمرد
 جمع درخت اندک یک گمرد
 خون از رگ اندک یک گمرد

۱۰
 اگر داد عشق بهار حاتم شمع
 باکی حاتم شمع فضا حاتم شمع
 کریم کشیم کشیم هر چه را سنگی
 من نامو نهاده و در نام حاتم شمع

۱۰
 انکم رنج مولایم رنج آمده است
 بای و لم در رنج آمده است
 اندول و در رنج و در رنج است
 مسکن دل من رنج و در رنج است

۱۰
 جمع حال دل من در رنج است
 ادب در رنج و در رنج است
 زانسان در رنج و در رنج است
 از نبار و در رنج و در رنج است

۱۰
 در محله خانی مدبر دل دوتی
 فی ساعه سانی از رنج دوتی
 فی رنج و در رنج و در رنج است
 از رنج و در رنج و در رنج است

۱۰
 آن بار در بی نظیر دلی نماند است
 عقل و دل و در رنج و در رنج است
 در یک نظر از تمام عالمی آورد
 در یک نظر از تمام عالمی آورد

۱۰
 گشت از رنج و در رنج است
 در رنج و در رنج و در رنج است
 در رنج و در رنج و در رنج است
 در رنج و در رنج و در رنج است

۱۰
 باکی حاتم و در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است

۱۰
 باکی حاتم و در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است
 خدایا در رنج و در رنج است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين أجمعين
والسلام على من أتبعهم بإحسان

سوزناغ ادم قلندر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز
 بخت از آنکه از سر دوز

دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم

دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم

دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم

دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم
 دل ناز تو دردم

عشق او در

المستحقين

در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه
و در این کتب مکتوبان صوفیه

[illegible]

کار در جهات
کرامت و صلح بین چین
و روسیه دولت شاه گریه
دولت ایران

فی المقطعات

61

دو در خون در تنی جواب خوابانیدم
 این دو منور جهان دیده نورانی را
 اگر نفس فرو مانده ز برادر موس
 حاکم شوق طیران عیب روحانی را
 دست بختم در دولت بکنو اندر چو
 دیدم آن مطلع خورشید سمانی را
 غره صبح ازل لطف بر کار وجود
 لغزان جان و خرد صورت روحانی را
 سید جمیع رایت احمد در کف دست
 حاصل برده جهان زمره انسانی را
 می خرابید در آن قدر در گویی
 ز پس سر و سر سبزی روضه انسانی را
 صبح چراغش از مطلع دست طالع
 در بر صبح بکنده س غلامی را
 من برادر مطلع اهل دنیا گویان
 تازه کردم به نیت شیوه جانی را
 محمد در صندره اسرار عالمیدم
 بر خط و خط و خطش خطبانی را
 مبرم آستن لطف فرو کردم آن
 دستگامی است موی حجت زودانی را
 پس برادر آستن جسم از چهره جان
 بک می کرد غبار ره شیطانی را
 گفتنش بانی الله و تعالی می
 که خدا صفت یحیویت سمانی را
 کف اخلاص تو سبب امدادی عالم
 که بیابی بخار دولت و جهانی را
 نماید بتوره و نور و خبر و روشن
 ترش پاک من آن مهر سمانی را

میلاد از عین شرف و کتب
 صدقش من آن بود روحانی را
 من در حال در نگاه زار و حال
 عجز است در نیت نیتانی را
 همه در این در این در این
 در این در این در این
 یار صید جانی که با کف
 استگار است از عین نیتانی را
 و در این در این در این
 در این در این در این

الفر

دو در خون در تنی جواب خوابانیدم
 دیدم آن مطلع خورشید سمانی را

میلاد از عین شرف و کتب
 صدقش من آن بود روحانی را
 من در حال در نگاه زار و حال
 عجز است در نیت نیتانی را
 همه در این در این در این
 در این در این در این
 یار صید جانی که با کف
 استگار است از عین نیتانی را
 و در این در این در این
 در این در این در این

چو درین کاره مدد ابر

همه ابر از او بگذرد

بک از ادب و ادب

بک از ادب و ادب

بک از ادب و ادب

بک از ادب و ادب

بود گر زنده آینه افشای رنگ
از بیم تو گرفت حشمت و مع رنگ
قدرت سهم از رخ مرغ بجو رنگ
با لب فیه را دم مرغ کوس رنگ
بکبار کی رهجو ز ماصبر و خوش رنگ
خفا که کرد سهد حیات مرا شریک
با مهر بس بکنیم و ما آسمان محب
هر چه بار در سراسر ای می خطا جنگ
کفها که بس کن ابر سج سر و عذر رنگ
جوید فرو رود عطار در بجا ک رنگ

گر سینه صفای است بر آه خلق
انکس در حق در کس سر مسکرفت
خفت ز رنگ در جگر ملک کرد خون
از راق حق را سر ملک فونضمان
سازد راق حضرت بوشنگی شما
حرمان خاکبای نوک حیات مات
تا ر استیاج ساه هر که دم آسمان
از مس سوال کرد خرد گر کای شاه
کفتم ز درد باد و سرمه بانه زشت
دور مان خنجر گر از قرب اصاب

یادش با تو س که در عالم بخت
بک از ادب و ادب که در عالم بخت
جوید در عالم بخت که در عالم بخت
حال عالم بخت که در عالم بخت
سخت از درد که در عالم بخت
شاد و باراد بخت که در عالم بخت

الهام

به آب خطه زور که خاک بر سر است
که کرده است حراش سپهر خانه است

بال مفسد و فساد و گنج خراب
در خطه بخت از آن بهشت آباد

بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود

که بر سر و نگاه چشم در بر و شست

در د آمد و گردن بر سر شست

گر خنجر

بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود
بسیار بخت در این بود

الحمد لله

تاریخ و تفسیر این کتاب
از استاد علمای
مقامات عالی
و کرامت

در حبس ششم با ابرو نزار دستبندی
منع نمواج کرد سلمان به اسی حاج ششم

۱۰

جند احمد قطع

سید محمد علی شمس الدین
میرزا محمد علی شمس الدین
میرزا محمد علی شمس الدین

وہی سادہ میسرے

از این کتاب فصلی بکشند
ز این نمایندگار او بنین

مدرسه علمیه

است گوی که ما هم بهین
بر سبب تو اصد مت کن

تکرار و تکرار

الحکم در سند
سند هجری ۱۰۸۰

من
روز
محل بر قطع در
مفید است

مظفر احمد - دال د
کر و سید علی احمد نقی

مستحق

سید ابن حجر
بن عبد الرحمن
بن عبد الوہاب
بن عبد الوہاب

خود را در راه کار می بیند

حسن
میری امتیاز
خیر کان

سید محمد علی

ایمانی و عارفان را از هم جدا
نماید که در میان ایشان است

محمد رفیع الدین

مملکت و سیمه افغان دره
از افغان دولت
چمنده
سران

مگر در خدمت
اگر بود جامه کفن
تکای می زد

فخر علی
ولی نقد از سی نووار سید
نقد احمد بود

ما رسیده اند و لی ما رسیده

روانه کرد و مردان هم جایه

[illegible]

کبریا که نام دارد در روز قیامت نام دارد
 در دایه های خانه که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد
 نورانی که نام دارد

الف رطب

خسرویم حسین امیر علی صورت علی عظیم
 هم خدایتبار من هم عدل نورانی عظیم
 در دشت معیان مسیح در کفایت بی شکیم
 انش حور خورشید کشند بر بهر بخت آیدیم
 خانم ظفر اکسید نام صاحب بری که کشیم
 کفنه چشمت بی حیا کفنه گشته چشمت بر چشمت
 آسمان در زمان فرخوش داعی کرده بر آیدیم
 حوشش بر آید بر مرد طوطیان را خلاص کشیم
 کفنه کا کا کا خضار کور بحر العظام کشیم
 شمشاد نام در مع دور دایره کردار نشو و نما کشیم

الف رقیه

در ره بغداد از بهر جانی نامه افشاید بر لیدی
 اندکی ز زلفش آید انقدر که بشمار آید
 در راه دور و نزدیک بهر جا که آید

الف

اگر کرم چرخ نسیم سحر باغ خلق ترا سودا دارم
 حوچ و سبب که غایت تو کار بارگ و ناوارم

شاهما

ضیاع در آن ملک صفی غم
 زین خانه بهر کس عدل را بنیاد
 غبار آدم کفک و غبار شهب
 علامت شهب لطف کوسر ازاد
 روضه تربت از سره پرورست
 حرد بر فک ازاد دارد یاد
 گوارش نامه حلق صبا اثر یابد
 شو و غفنه خرد و حلق سمن
 رباع لاله ازاد نشو و نما
 در او طرب خلق و شکند آباد
 حد لکها احوال سر زودر
 بصورت احوال و شمع و باد
 اولایکی در دشت نسیم سحر
 لوحه زوی یکایک و صفی ازاد

کوه و کوه و کوه و کوه
 کوه و کوه و کوه و کوه
 کوه و کوه و کوه و کوه
 کوه و کوه و کوه و کوه

بقیس ثانی در لصد باده رای نو
 مطف استن کرم پاک نمیکند
 خورشید مهرت در دجارج فیت
 نام کتیری نور بخوش و گل
 شاه امید بجز در حوام بدوست
 اسیم سر و کونه و کلاه سبب بند
 جرج کجک مرگی رسیه لاعت
 از بند مهرت سیرال در استی
 اسیم بکوام حوام بدوست
 وزیریک سک یفرمانی ما مرا
 خلعت خلعت باد گنیزد بدوست

بالا درت را ابو اسحاق شست
 گرد در گهو دامن اخروان شست
 گوهر حدت فست در طبع کاش شست
 ذراع بر سر بر سلطت بونباغ شست
 بر مر کس حوران و بند و در داغ شست
 اسیر نه احیان در توانم را شست
 جبهه مرکب است بر سر خراج شست
 گشای است بر زر مهر را شست
 بزخک با بر سر عشق عیاش شست
 رسی خجاش و بند در در توان شست
 در سایه مظله امن و امان شست

دو چشم من را بر این اسماعیل
از زبان بر این اسماعیل
چون گرد و عمارت را بر
عشق و کبریا

چنگ کرد و بچنگ
 کرد و بچنگ را بچنگ
 این بر طبع را از
 لاشه و اناده را
 ماری کاه و کاه را
 هم نماند که
 صد و خشت و بار
 مگر ابار ابار را
 تا نصیر و بار و خط
 فخر و داد ابد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

دارالعلوم اسلامیہ

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب

این مکتوب در روز ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

95

این سخن در دهان هر
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید
 که از این سخن بگوید

هر که جان طلب کیم از این سخن
 ز درج و دستان حاصل بود در دیار
 یار درج مارتن همه رفتند و هیچ یک
 در گوش آید از این کار و در سر
 از این سخن و کلمات مارکت
 یار درج دم نوب از در و در و در
 سر نایه امید من ادب و در جهان
 شد عمر خوار در نظر ما که بعد از او

هر که از این سخن از درگاه خاطر دمدم
 از این سخن یک تو چون زانم سخن
 حسروا کند از این سخن در و در و در
 که بنا بر دم حضرت در و در و در

هر زمان به هر عروس محبت از کان صمیم
 قطعه حق فطرت بافت بر دهن آدم

حق نگار

عازم به ساج کرج است
 نامه و دوش ساج
 سحر است هم اندازا که در
 مردم چشم را که است
 به از این طرف باز می آید
 زده و حجت و حق
 آن خلق و دانش خویش
 با وجود عظمی و در ساج
 باز گردید ساج از فخره علم
 بوزر ساج و عازم است

داد و ستد را از ساج
 بکن ما به از ساج
 بود در این سخن
 ساج را از این سخن
 ساج را از این سخن

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار
 این کلمات را بخوانی و در هر بار صد بار
 این کلمات را بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

کس که در پیش نهاد آورده و نتواند آورد
 طوف و طاع بود در گردن کبوتر آورد
 لبش نکند تا که در سطح طاق نه آورده
 آب آب هر در دیده عثمان آورد
 کرد اران ملک بخت مکی جان آورد
 اردو رفت و کنش گریح آورد
 روی در بارگاه دولت ساطع آورد
 افسانی بدو آری به بزوبه آورد
 کوی خورشید ملک در خم جوکار آورد
 تاج بر دوش بدرگاه لوحا قاج آورد
 اسباب ارباب محبت و در باغ آورد

حق گذار و بی نعمت و محروم بجای
 هر حدوی که کفایت دارد بعد بر
 بدتر شرف غفلت کس و ریت
 غمت دست تو کجا بچای که زار بکشد
 بر صاحبی که رسوایی زدی تو سفر
 کوه که سر کشید از تو ضعیف خویشم
 بخت ملک است به زار تو فزون تر است
 ابرو منظر از بارگاه و ریاضت
 زود برای نوازش نیست میگویم
 صفه در کوشش به باو بر تو حق آمد
 باد مقرون به ابد و در بقایت در ترا

۲ اشکات

میشود و نفس منقطع بکلی فلک
 نبرد در نه گشت مرستود قبا بی فلک
 سر در بین اران طایبی فلک
 سید سرم اگر کوه سنای فلک

ز حد گذشت بیکبار کی حظانی فلک
 صراطی جرج ارض با فشد هیچ
 بر عمر هر اردو برسد بروی ریش
 زبکه بر سر گشت سنای فلک

این کلمات را در وقت که می‌خواهی بر آن عمل کنی
 در هر روز سه بار بخوانی و در هر بار صد بار

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

فی حق الاموال الدائم

شیر زبان فصاحت ز بهمان خرد
 در رصف طبع زمانه می بینم
 زو از ظلمت ظلمت دارشمار بایع
 جو خاکی است در ثوماه مسکینم
 چه صاحبی است در صیحات و سحر و تلبیس
 چه عادی است در اعدال و امانک را
 جود او خرد کاف و دولت و دین
 منزل غره دولت خیال ملک

سواد کرد و طلا غرض آنکه بدست بدید
 در حصص ملک خصصت و عدل سدید
 که در دولت معارف و از زمانه بعید
 زبان تنوع هر بود در از در مهندید
 تنعم است هنوز فاساد است معید
 رنح و خامه او میل است و عدد و عید
 که ماه است از خصی است جوهر معید
 غنای و مع محمد محسن رشید

نے حق علی الدین روز

شاه و زاری می آید باری میزند
بودند بران خرم در موم می داد
یک یک در می کرگشت و در حرم
فیصلی پسند نه خدا ایچه خداوند
سوره مراد در می خود صید و دانند
اصحاب برانند و کنون سر برانند
یک یک در دیدند و شب و روز درانند
بخشید عاگو دو کراس بارستانند
برداشتن رسم برانان توانند
جمع فاعده رسم برانان نهاد است

۸
 بنسکای صحرای دلوا
 باج خجسته و نایب
 جویا بکلیت موسسه
 دارا و ازین ازین
 مهر و ادوای کس
 خستیار ازین
 بجز غار ازین
 جویا و دریا
 عکس و نظر
 کوکب سن و کوس
 نایب ازین
 در کورای
 بنسکای

۱۰
 قلم به چاه بیاور
 هر اسمی که در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

۲۰
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

در خجالت قدس سال از رعد و برق است
 نیست برین بکه بر مجموع خلق عالم است
 بر وجود نقد و غیره که وجه اقدم است
 کافرم ران وجه کربانی مرا کند و رسم است
 منظر باقیست باقی را عالی حاکم است
 در دفع

خدا بگما بگویم شد است ترسیدی
 گمان بنده بود که حد حدیج گاه
 بکافی سربت که که لب سپاه
 دلی بکم فضا جو رضا چاره کند
 اگر چه زفس او بر چه و بر تر کشد
 باز کار من او روز ان هر می رسم
 که کرد و در نور مانم کی دیگر ره

در این دعا
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

در این دعا
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

۳۰
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

در این دعا
 در این دعا
 در این دعا
 در این دعا

کرمیداد و داد دشنام داد ارا و شاه عالم داد
محبت تنگیت غمناهای اب برساناد و چشم بدر باد

هر خسروی در دست دل کجای بسیار نو
 شیران رایت تو ز بران زرم را
 امانت فتح را بر زبان نشان و تیغ
 انصابت تا بدامن جاده تو چنگ زد
 اب از سواد بی لطف بود در راه می نمود
 مقصود و مقومان هم از دعا نیست
 خوش شد طلعت و در زاری تو وجه من
 در کارین خورد و در کار کینه را نیست
 انعام شاه و حکم امیر است و من غریم
 اکنون بلفظ خویش ارادت بوال کائنات

ما از رنجه و کلهک تو محموره سزا داد
ما که رنگ رایت تر از ترس می کشد

تقدیر

اصول فانی از استاد فی الدین عالم ارجمند
در علم ارای شیخ
مستوفی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل بیستم در بیان احوال و احوال

دامن منم که کور نظم منم کرده است
 گردن و گوش جهان را ذکر با می شما
 باد جو که استعداد و اسحقاق من
 روشن است امروز را اینده ملا می شما
 از برای جریده زر حسته از ارمن
 بس عجب می اید از طبع گهر آبی شما
 حاصل وی بر بریم بخش تا جا پناه
 صروند در وعده امروز و درودی شما
 منی بر گم باز امروز کار ما گشت
 بنیال این ما را سرور گن تقاضای شما
 ای که انصاف است را اندر خجسته جمیل
 من ز خاک آسمان آسمان سامی شما
 ارقه مهای جو اکنون من خجالت می ام
 هم بر انصورت کوشش از کرمهای شما

فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل بیستم در بیان احوال و احوال

الف

یک حدیثیم با دو کار از پدر
 کای بسجود صاحب اقتدار
 همه از صاحب دی که انیس
 بس لصاحب و سر کنی النبا

نکات الف

نظام واسطه عقد گوهر آدم
 که سگ ملک زرایش گرفته نظام
 ز سر بدید ادراک و در پس دیده
 هم از در کج آغاز چهره انجام
 مدت را مشرت غنای شب صبح
 ز بر بای مراد کاک آدم شام
 علامه مثل طوق گردن گردون
 جوهر سخت عقد مور ایام

فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل بیستم در بیان احوال و احوال

فصل اول در بیان احوال و احوال
 فصل دوم در بیان احوال و احوال
 فصل سوم در بیان احوال و احوال
 فصل چهارم در بیان احوال و احوال
 فصل پنجم در بیان احوال و احوال
 فصل ششم در بیان احوال و احوال
 فصل هفتم در بیان احوال و احوال
 فصل هشتم در بیان احوال و احوال
 فصل نهم در بیان احوال و احوال
 فصل دهم در بیان احوال و احوال
 فصل یازدهم در بیان احوال و احوال
 فصل بیستم در بیان احوال و احوال

في المجلس الأعلى

[illegible][illegible]

خدا بیکان سلطان امیر شیخ حسن
 کیمینه نبد و دوا و دگرشندان
 برسم نذکره از حال خویش در وجه
 یکی هر مدت ده سال مبرقو نامن
 تواند دعوات از دل و زبان منشد
 ز فاضل صدقات تو بگوید و دوا
 سیه سیه در آرا کرده اند بعضی کم
 بس از علامه و دوا و ده ساله
 معالیش و کرات اند فاضل که منت
 مرا بر محنت حسروانه است امروز
 که از موجب من آنچه قطع فرمودند
 و که تغیر و تبدل ره بدان میمند
 که نام دولت شاه از سر فراغ و درون
 و دم خود را بر سر کم نشد و زیادت خرج
 قروض شد و تراکم از سبب برین

چه باد حکم و مرا دستش همه روان و دروا
 بس از وظیفه ارسال سنگی و دوا
 معروض ضمیر منبر غیب نما
 و مع دبا و زبان برکت ده ام بدعا
 رخص کو کتب صبح و کاروان مس
 تمام نبد از سبب منصفی مجرا
 دوران می شده افزود شهادت اعدا
 بس از راه نخبه قصیده نغرا
 زیاده کنت و تراکم حراسته چرا
 انشائی است توقع بجانب و زرا
 گفته اضافت مرسوم نبد و قطعا
 بهیچ وجه و سبب نیایم استیفا
 نفوذ و عمر کنم صرف و در دعا و ثنا
 بخرج سده نمیکرد و در فضل و دفا
 زمانه شد منطاول از محبت بر با

در عزای امروز
مجلس حضرت امام است
که در آن روز که کفایت تمام نیست و بیست و یکمین سالگرد وفات آن بزرگوار است
و این مجلس را با حضور جمیع ائمه و علمای دین و روحانیان و مردم عظام برگزار می‌کنیم
و از شما دعوت می‌نمایم تا در این مجلس شرکت فرمایید و تسلیت عرض کنید

در خلد دفتر

از این کتاب در تاریخ
تاریخ و جغرافیه
از این کتاب در تاریخ
تاریخ و جغرافیه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلاه على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

و بعد
 در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

و بعد در این روز
 که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یار بے آب این فزّه اشکبار ما
کردید آتش مرصاد از خبار ما
خبر در دیار ما مطلب در دیار ما
آن نگر ره ناز ما بد بکار ما
صافی شو حجاب شود رنگد ما
در دست ما خوبت کنونی خیار ما
غمهای روزگار حور ما شود جمع
بجز چشم نو داد بستان که کوشش در
نابر سود و رنگ دیده می نهند
مردم سودا و این گهر آیدار ما

ز آن پیش کافاق بود خاک آید
مهرجت را در گل مانند آید
ناگرددش شود سیمیک در دست
عکس رخ حو مالع دیدار شود
بر مانده خط خطا مدیحه و ما
دردا که نامه معلم را کند عرض
خشنو خانه ساخته بود که خرد
نهادن لعل صوته کند افکار
بر در آری سر و طرف رخ لقا
بهر خدا صحت کند آن رخ لقا
خط و کشنده نام خطا و دور
روشن گم ترور و یک گم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فواغ ازی
بکشد از زهره
روکی با

از
بابا

حس

یاد

رحمت

باز

مرا

معد

درد

باد

دید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

اوان نهالت نادر جهان فساد
 مایه بجومه بوی نو در سحر گه
 صفر بخت و جور سرد جهان فساد
 گله نشوده بوبت غم را بساود
 سود ایوان زلفت گردن و صفت
 شور بگلان ردت بر یکد کف فساد
 سودای رخ شکم بر باد و ادغام
 مطرب بزن برانده سانی بسیار
 آتش سوز حویان و عنایت حویان
 رحم آرد بر میان تر نشسته فساد
 سحر رخسار ساری شهادت کف
 بازی گر در دودت ماران کف فساد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

عونی سر جهان سدا سر جهان
 آید آن که باده شود در آن
 در دوزخ زلی بر با مجوده به جهان
 فردی سر کسنی را حاسنه زردانه
 در غلط سرخ و اکث بزده سرافسانه
 زمان کش آن کور در ارگوشه کاشانه
 زنده که نو در اس دام تصد دانه
 زحر که دارد مای من دوانه
 بر گم گم آدم اردت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

در این دنیا هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست
 و هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست

باد سحر از بوی تو خم شد مرا جان
 ای صحنه حال سحر رفت شب بخون
 از سرم غدار تو برآورد و حق کل
 بگرست چون گل در زار سبزه
 حال من نوریده صحرای خجسته
 از خاک رسم حواری افتاده بکوبت
 بادم بعد از قدم باد حسرت که
 هر شبی بر سر من باخته ناگه
 در غنچه حاکم بود رفت بخود به
 و زمانه چون خیمه خامه حال دلم لگه
 رنگ رخ من در میان رخ صحرای
 سمان نه از اینست در غمزداری به

در این دنیا هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست
 و هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست

معن را بر آفتاب حسن گو با کرد
 فضل یافت آرد در درج سخن نگفته
 در عین عالم گیتی رفعت کبریا
 تا قصه جان مسکین بر صبا حسنی کمر
 نکته عاشقان در زرب ورموده
 معمار کس خوشتر خوشتر برین گفته
 در این عالم گیتی رفعت کبریا
 تا قصه جان مسکین بر صبا حسنی کمر
 نکته عاشقان در زرب ورموده
 معمار کس خوشتر خوشتر برین گفته

در این دنیا هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست
 و هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست

در این دنیا هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست
 و هر که بخواهد
 از این دنیا بگریزد
 باید بداند که این دنیا
 از این دنیا جداست

در زمان قلمت برده ندارد و بهرام
 دو شرمه از درویشی طلبید
 صاحب از جهالتی که معلوم است
 و عطف و صفات که تر از آب بود
 که گرفته شود و گاه جهالتی که در شمس
 تابیده که خواب گیر و عالم
 اگر از کسر دست و پا در حدیث
 مویک غم ساهو و لولا نیر و است
 بر جهالتی که صاف و باقی بادا

که زبان و لکشمی سخن آید
 کف پروانه در نور آوی باید
 که جهالتی که عذر حادث می زاید
 چه عجب اگر باقی تو در سنگ آید
 که زنده تیغ و کی روزی آید
 تا بر تنه نشود تیغ گهر ننماید
 ستر خمره جوان رخسار آید
 فتح در موضع کسرتش اگر آید
 تا جهالتی که کف عدل بوی آید

الف

شاعر و فریم ساحر و مخترع
 در دیار کاخ و زامل کرم و یار
 یک یک را کرده عاریت و باج
 مویکی زنده بود و زینت من میباید

نهمان شهر کو طاف ماطاف
 و می بیند هم که با و هم بخونین

در زمان قلمت برده ندارد و بهرام
 دو شرمه از درویشی طلبید
 صاحب از جهالتی که معلوم است
 و عطف و صفات که تر از آب بود
 که گرفته شود و گاه جهالتی که در شمس
 تابیده که خواب گیر و عالم
 اگر از کسر دست و پا در حدیث
 مویک غم ساهو و لولا نیر و است
 بر جهالتی که صاف و باقی بادا
 که زبان و لکشمی سخن آید
 کف پروانه در نور آوی باید
 که جهالتی که عذر حادث می زاید
 چه عجب اگر باقی تو در سنگ آید
 که زنده تیغ و کی روزی آید
 تا بر تنه نشود تیغ گهر ننماید
 ستر خمره جوان رخسار آید
 فتح در موضع کسرتش اگر آید
 تا جهالتی که کف عدل بوی آید
 شاعر و فریم ساحر و مخترع
 در دیار کاخ و زامل کرم و یار
 یک یک را کرده عاریت و باج
 مویکی زنده بود و زینت من میباید
 نهمان شهر کو طاف ماطاف
 و می بیند هم که با و هم بخونین

در زمان قلمت برده ندارد و بهرام
 دو شرمه از درویشی طلبید
 صاحب از جهالتی که معلوم است
 و عطف و صفات که تر از آب بود
 که گرفته شود و گاه جهالتی که در شمس
 تابیده که خواب گیر و عالم
 اگر از کسر دست و پا در حدیث
 مویک غم ساهو و لولا نیر و است
 بر جهالتی که صاف و باقی بادا

دله في الدين

22

انسان را در این دنیا
از او و خود او که
نماند از او که
مقتول شد

مادر دجاست اگر از آنکه دم در کرده
کنیم ایام از بدو هم را سرکار
بسمی عمر خوشتر باشد با غنم و وقت
سفید در رخ فوار ابرام و دیار
من ایام هر طبع تو شکم چون
حرمه های سحرده نعل و نهان
بی رقصی دردم که دعا رسد
میکنند زرد و فانی اسرار
همین می بینی لوی جانم در
خواب بی طمع و حرص است دارا
دی تو قم از عطش می ماند
در گله گر دویم بر غمر خویش

مادرش با عسر حملش را
 از دعا گو غنیت و حضور
 سمجیان حوں حضرت دوم
 بودن انجیا مرا حه فایده است
 استخارت

نفس من اگر چه جان بخش است
چو در بامخت شک بود

دوم که جمع سنگان محض
را به اسم عدی دارد این
وزن عروضی است که
در ادب و شعر و نثر
تجدید یافته

Handwritten Persian text, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

نایدانی جاسوایت تخت
بر نیاید کسر مریدی زورور
77
ناله کشت

خواص از قطره زرگی که کوبند که در مانع
راست این وضع زرگی که میس دارد و او
لاجرم هر زردگان کوبند بحسب اندر جا
جور به تنید که و کی دارد و بر خیر در جا

افاق و قومان شاه اند
دنیای هر مازاق میرند
ده روز در کار این شهر
بر یک سر جوشن بگریزند
ایمان رنگی بسوزند
دینار رنگی میرند
و خود خواهر شد

خداوند اخین یکی هزار و سیصد و شصت و هفت
هفت و در ایام اعداد و ستارچ و کوه
و ماه و حسن و کجک
ز دانش و در اصد و ارباب و کانی را
درست و قدرش تا صد و اربعه

رحمت نور زلفه مقصد وصل و جبار
زلفی گلونه زلفی خیر خیرات جهان
در امر حجت اعداء القاص حسن
زور بازوی محمد خستین سنج حسن
زلفی محکم و مبداء نامبر درایت
زلفی محبت زلفی مایه دار مر و افکند

[illegible][illegible]

۱
نخ می امیر محمود

مهر محمود در گشت و هنوز
مهر محمود در گشت و هنوز
قدیمی و دومی نخب دارد
که بدین طرح سرد و بدین طرح
بر کما او قدم زند ما دم
ز آدمی آن طرف سر دارد
دم او کشور کند بداند
قدش عالم را بداند

۲ نخ کار زونی

نخ الموف بر کس تواند کار زونی
منش دایم بداند سرش نفس بداند
سبب کار سبب ماری سبب گوشتی سبب
سبب خیر سبب کاسی سبب سبب
غلام بهتر است اما فکر سبب را
سپردن سبب را سبب را

مست تمام



